



(گفت و گویی با حزب التحریر)

نویسنده: خواجہ بشیر احمد انصاری



@Greater_Afghan_Library93
@Greater_Afghan_Library_Group



خ مثل خلافت

(گفت و گویی با حزب التحریر)

خواجہ بشیر احمد انصاری



@Greater_Afghan_Library93
@Greater_Afghan_Library_Group

شناسنامه کتاب:

➤ نویسنده: خواجه بشیر احمد انصاری

➤ طراح جلد و صفحه آرا: نورمحمد نورنیا

➤ نوبت چاپ: طبع انترنتی

حق طبع، محفوظ مؤلف است!

www.bashiransari.com

آنچه درین کتاب می خوانید

- ۱) مقدمه ۱
- ۲) نیم نگاهی به حزب التحریر ۷
- ۳) گفت و گویی آرام با حزب التحریر ۴۲
- ۴) سواد مقدم است بر شناخت رابطهء دین و سیاست ۴۶
- ۵) تکفیر، زادهء فهم ناقص از دین ۶۰
- ۶) پیشینهء حزب تحریر در زادگاهش «فلسطین» ۷۶
- ۷) حزب تحریر و تحلیل سیاسی ۸۵
- ۸) درک ناقص از مسئلهء قدرت ۹۱
- ۹) حزب تحریر و تهمت همنوایی با استعمار ۹۹
- ۱۰) نتیجه ۱۰۶
- ۱۱) تیوری پردازان استبداد و ظاهری های فقه سیاسی ۱۱۲

مقدمه

در این چند سال اخیر که دیوار ها فرو ریخته، تکنالوجی ارتباطات جهان و جهانیان به هم نزدیکتر نموده است، ما شاهد ظهور گروهی در میان جوانان کشور خویش هستیم که می گویند هدف ایشان چیزی جز تأسیس خلافت نیست. با آنکه گروه های فراوانی در شرق و غرب جهان اسلامی داعیه خلافت را در سر داشته اند ولی این گروه ادبیات ویژه و روش خاص خودش را دارد که محور گفتگوی ما خواهد بود.

در این چند سال اخیر گروهی از دوستان بار ها خواهش نمودند تا در این زمینه چیزی بنویسم ولی همیشه می گفتم که این دنیا خیلی بزرگ است، بگذارید هر که هر چه دارد

در میدان بیاورد و سپس بگذارند تا جوانان خود راه خویش را برگزینند. اما تعجب در این است که در عصری که به گفته مولانا اصولِ اصولِ دین در خطر است، این هموطنان داعیه خلافت شان را گذاشته تیغه تبلیغ خویش را متوجه کسانی نموده اند که بیشتر از ایشان درد دین داشته اند.

خیلی آرزو داشتم گفتگوی آرامی به راه افتد که ارزش های تدینی و تمدنی ما بر آن حاکم بوده و احترام متقابل حفظ گردد تا آنکه فرصتی برای اندیشیدن برای همه مهیا گردد ولی دیدم که حزب تحریر در نخستین واکنش خویش به نقد من، دست به ترور شخصیت یازیده و فتوا و اعلامیه صادر نمود و نویسندۀ این سطور را متهم به دشمنی با (طریقه رسول الله) و همنوایی با استعمار نموده و آن را به زبانهای مختلف منطقه ترجمه نموده و به دست نشر

سپرد. اگر خصومت این گروه با سایر اندیشمندان مسلمان، دلیلی بر کفر حزب تحریر و دشمنی با روش پیامبر اسلام نباشد، ایشان هم حق نخواهند داشت تا نقد دیگران را با فتوای تکفیر پاسخ داده و از برج شیشه ای خویش دیوار دیگران را با سنگ تهمت بکوبند. ترور فکر و اندیشه و خاموش ساختن صدای نقد با غوغای تهمت و کوبیدن دهان اندیشه با چماق تکفیر راه را به جایی نخواهد برد. آنچه در اینجا مطالعه خواهید نمود محصول همان گفتگو است که اینک به صورت رساله در اختیار علاقه مندان گذاشته می شود و آنچه در قلب این گفتگو جا دارد ثوابت و متغیرات فقه سیاسی اسلام در زمینه شرایط زمانی و مکانی آن است.

مشکلی که با برخی روشنفکران و گروهی از احزاب ایدئولوژیک دارم، نبود نظام منسجم فکری در منطق و

ادبیات آنها است. حزب تحریر هم از این قاعده مستثنی نمی باشد. آری! به عنوان نمونه این گروه در عین وقتی که شب و روز ورد خلافت را زمزمه می کند چون لفظ خلافت در حدیث ذکر شده است، منکر اصولی شده اند که جزء بنیاد های اساسی اعتقاد اسلامی است. حزب تحریر منکر عذاب قبر است در حالی که آیت های متعدد و ده ها حدیث در بخاری و مسلم و سایر کتب حدیث در باب آن آمده و دانشمندان معتقد به تواتر آن اند، ولی اگر کسی در باب اجتهاد موسس حزب تحریر حرفی زند، باید منتظر تکفیر باشد، آن هم از سوی کسانی که شاید از خواندن درست و یا فهم یک آیت قرآن عاجز باشند. یکی از حربه های این گروه، دموکرات خواندن منتقدان شان و سپس تکفیر آنها است، بی خبر از اینکه دموکراسی دین نیست همانطوری که استبداد دین نمی باشد. دموکراسی های دنیا به گفته معروف ترین دانشمند عرصه

دموکراسی در امریکا - رابرت دال - تنها در دو اصل مشترک اند: مسئولیت زمامداران و سپس محاسبه آنها از سوی مردم؛ دو اصلی که هیچ انسان عاقلی نباید با آن سر جنگ داشته باشد. به باور من، تیوری پردازان حزب تحریر همانطوری که فقه خلافت را درست نفهمیده اند، از درک دموکراسی هم عاجز مانده اند.

برخی دوستان فکر می کنند که تنها با استدلال منطقی و استوار می توانند قناعت افراد و گروه هایی را حاصل نمایند، غافل از اینکه مجموعه ای از عوامل در گرویدن یک فرد به گروه خاصی نقش دارد. بیکاری، یأس، بی سوادی، نا آگاهی، ساده لوحی، فشار اقتصادی، فقدان بدیل سالم، بی اعتبار شدن جریان های موجود، مداخله کشور ها و سازمان های استعماری، وضعیت دردآور اوضاع کنونی جهان اسلام و سپس یاد خاطرات تاریخی عظمت مسلمانان و تمدن آنها، شنیدن شعار های پر زرق و برق شباروزی، مغز شویی مسلسل و پر کردن کله های جوانان با خاک و خاکستر، وبالاخره قرار گرفتن در محیط

مقناطیسی یک گروه و حزب ایدیولوژیک که بدیلی برای کانون گرم خانواده می باشد، فرد مورد نظر را چنان مسحور و مجذوب و مست می سازد که اگر همه دلایل و براهین معقول و متین روی زمین را پیش رویش بگذاری و سپس حرف معقولی هم به گفتن نداشته باشد، نمی تواند از (ماfiای ایدیولوژیک) و پدر خوانده های خویش دل بربکند. ملانصرالدین را گفتند نتیجهء مناظره تان چی شد، گفت آنها قناعت دادند ولی من خود قناعت نکردم. مصادیق فراوان ملانصرالدین ها در جامعهء ما نفس می کشند و نان می خورند.

اینک خواننده را به مطالعهء رساله دعوت نموده و منتشر

نظریات همه دوستان می باشم.

صالح و طالح متاع خویش نمودند

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

خواجه بشیر احمد انصاری

دوشنبه ۱۳ جولای ۲۰۱۵

شب ۲۷ رمضان المبارک

نیم نگاهی به حزب التحریر

آخرین نهادی که مسلمانان آن را خلافت می پنداشتند و به نامهای «امپراطوری عثمانی» و «دولت علیه عثمانیه» شناخته می شد، در سال ۱۹۲۴ میلادی فرو ریخت. سقوط این دستگاه کهن واکنشی را در سراسر جهان اسلام برانگیخت و باعث ظهور جنبشهایی در شرق و غرب جهان اسلام گردید. چهار سال بعد از این سقوط بزرگ (۱۹۲۸ میلادی) جنبش اخوان المسلمین در مصر تأسیس گردید، هفده سال بعد از آن (۱۹۴۱ میلادی) جماعت اسلامی پاکستان پا به عرصه وجود گذاشت، و پس از گذشت بیست و نه سال از آن حادثه (۱۹۵۳ میلادی) گروهی به نام حزب تحریر از سوی یک قاضی فلسطینی به نام تقی الدین نبهانی در فلسطین تأسیس گردید. اندیشه های جماعت اسلامی و رهبر آن مرحوم مودودی به علت نزدیکی

جغرافیایی و افکار حسن البنا و سید قطب به علت تأثیر پذیری دانشجویان افغانستان از آنها در مصر وارد افغانستان گردید. در این میان نقش مترجمان ایرانی را نیز نمی توان نادیده انگاشت؛ مترجمانی که ادبیات این جنبشها را به فارسی ترجمه می نمودند و نظر به مشترکات زبانی و فرهنگی افغانستان و ایران این افکار وارد افغانستان می شد تا عطش جوانان تشنه کامی را فرونشاند که هوای تغییر در سر و آتش دین در دل داشتند. در این میان صدای مرحوم تقی الدین نبهانی و ادبیات سیاسی او تا همین چند سال اخیر مخاطبی در افغانستان نیافت.

اگر نهضت‌های اسلامی بر امر سیاست و حکومت تأکید فراوان نموده و برخی از این جنبشها ابعاد دیگر دین را در برخی از موارد فراموش نموده اند، حزب تحریر سیاسی ترین این جریانها به حساب می آید. حزب تحریر خود را حرکتی کاملاً سیاسی دانسته و مهمترین اصلی که بر آن

تأکید می نماید خلافت است. آقای نبهانی به صراحت اعلام نموده است که تعلیم و تربیه و وعظ و ارشاد و امر به نیکی و نهی از بدی و تأکید بر فضیلت‌های اخلاقی و وظیفه حزب او نبوده، بلکه آنچه رسالت ایشان می باشد دعوت برای احیای خلافت است و بس. تو گویی خلافت عصایی است جادویی که با آمدن آن تمامی مشکلات جامعه حل خواهد گردید. تو گویی جن و انس تنها بخاطر تأسیس خلافت آفریده شده اند. تقی الدین نبهانی در صفحه ۱۸ رساله «التکتل الحزبی» خویش به صراحت می نویسد: «ان الأمم لا تنهض بالاخلاق وانما بالعقائد وبالاافکار التي تحملها وبالانظمه التي تطبقها» به این معنی که امتها بر مبنای اخلاق پیشرفت نمی کنند بلکه در اثر افکار و اندیشه هایی که حامل آن اند و نظامهایی که آن را تطبیق می نمایند، ترقی می نمایند. در صفحات ۲۶ و ۲۷ رساله «منهج حزب التحرير» که از منشورات اساسی این حزب می باشد آمده

است: «فالدعوه الى الاخلاق الفاضله ليست دعوه لحل قضيه المسلمين المصيريه» یعنی دعوت به فضایل اخلاقی دعوت برای حل مشکل اساسی مسلمانان نیست. در همین رساله باز تکرار شده است که حزب تحریر دارای رویکردی سیاسی است نه تعلیمی و وعظی و ارشادی و اخلاقی.

نا دیده انگاشتن و یا کم توجهی به اصول اخلاقی یکی از انتقاد هایی است که به این حزب بر می گردد. اگر قرار باشد که متود انقلاب پیامبر اسلام اساس کار قرار گیرد، طوری که همه مدعی آنیم، پس باید دانست که پیامبر خود فرموده است «انما بعثت لأمم مكارم الاخلاق» یعنی من فرستاده شده ام تا فضیلت های اخلاقی را به پایه کمال برسانم. در اینجا «انما» اداه حصر است تو گویی پیامبر می گوید که من تنها به همین منظور فرستاده شده ام. قرآن هم در این باب می فرماید: «وانك لعلی خلق عظیم». یعنی تو دارای اخلاق بزرگی هستی. در اینجا می بینیم که نمی

گوید تو دارای خلافت عظیم و حکومت عظیم و فلسفه سیاسی عظیم هستی بلکه بر اهمیت جنبه های اخلاقی رسالت پیامبر تأکید می نماید. زمانی که جعفر ابن ابی طالب نزد نجاشی رفت، نجاشی از او پرسید شما کیستید و پیامبر تان چه کسی است. تعریفی که جعفر از پیامبر و رسالت او نمود تنها بر هویت اخلاقی او و رسالتش اشاره داشت که تفصیل آن را می توان در کتابهای سیرت جستجو نمود. اخلاق اساس جوامع و زیر بنای تمدنها و اصولپایه حکومتها است که حد اقل آن را در جوامع امروزی قانون نامند. به نظر من حل مشکل اساسی مسلمانها رابطه به اخلاق دارد، پیش از اینکه به چیز دیگری ارتباط داشته باشد. پیامبر اسلام در عصر مکی همه تلاش خویش را در جهت تربیت اخلاقی و اعتقادی یارانش متمرکز ساخته بود زیرا می دانست که دولتی و تمدنی و جامعه ای

را که مد نظر دارد ممکن نیست در غیاب اخلاق ایجاد گردد.

حزب تحریر در مسیر داعیه خلافت تا حدی پیش می رود که تمامی جهان اسلام را «دار الکفر» می خواند، سخنی که از شنیدن آن مو در بدن راست می گردد. مرحوم نبهانی در صفحه ۲۴۸ جلد دوم رساله «شخصیت اسلامی» خویش به صراحت می نویسد: «فان جمیع بلاد المسلمین الیوم هی دار کفر» یعنی تمامی سرزمین های مسلمانان امروز دار کفر به شمار می رود. حزب تحریر متوجه نیست که چه امور خطرناکی بر این فتوا مترتب می گردد، اموری که کتابهای فقهی به تفصیل از آن سخن گفته اند.

خلیفه ای که از دیدگاه حزب تحریر می تواند مشکلات جهان اسلام را از طنجه تا جاکارتا حل نماید فردی است

که حتی پنج تن می توانند او را بر کرسی خلافت جهان اسلام بنشانند تا از یکهزار و سه صد ملیون انسان روی زمین نمایندگی نماید. مرحوم نبهانی در صفحه ۴۷ جلد دوم، رساله شخصیت اسلامی خویش می نویسد: «فلا یشرط عدد معین فیمن یقومون بنصب الخلیفه، بل ای عدد بایع الخلیفه، وتحقق فی هذه البیعة رضا المسلمین بسکوتهم أو باقبالهم علی طاعته بناء علی بیعته، أو بای شیء یدل علی رضاهم، یکون الخلیفه المنصوب خلیفه المسلمین جمیعا ویكون هو الخلیفه شرعا ولو قام بنصبه خمسة أشخاص». یعنی: در امر تعیین خلیفه شمار رأی دهندگان برای خلیفه شرط نیست، هر تعدادی که به خلیفه بیعت نماید و بقیه مسلمانان سکوت اختیار نمایند و یا آنکه از او اطاعت نمایند، و یا آنکه کاری انجام دهند که به رضائیت شان دلالت نماید، آن مرد خلیفه شرعی تمامی مسلمانان خواهد بود ولو که تنها پنج تن او را نصب کرده اشند». این سخن

نبهانی مرا به یاد افرادی افگند که در سالهای اخیر جهاد افغانستان ساحه ای را در صوبه سرحد پاکستان و شاید منطقه «باره» خریده و خلافت اسلامی خویش را در آن اعلام نموده بودند. قبایل اطراف، علیه آن خلافت اعلام جنگ داده خلیفه فلسطینی و نائب سودانی او را به قتل رسانیده و خلافت آنها را منهدم نمودند. من یقین دارم که تعداد کسانی که او را تعیین کرده بودند بیشتر از پنج تن بودند و علامتی که مسلمانان خلافت او را نپذیرند هم ظاهر نشد، پرسش اینست که نمی دانم حزب تحریر کجا بود تا به نصرت آنها شتافته و جلو یاغی ها و باغی های قبایل را بگیرد و آن خلافت را از خطر سقوط نجات دهد.

آنچه نبهانی و پیروان او بنام خلافت در تاریخ مسلمانان یاد می کنند در غالب امر چیزی جز سلطنت نبوده است که قوانین مربوط به آن را «احکام سلطانی» می نامیدند که به عنوان نمونه سلاطین عثمانی همه با پیشوند سلطان

شناخته می شدند نه خلیفه. پرسشی که مطرح می شود این است آیا اجتهاداتی که در زمینه نصب و عزل و انتخاب و شرایط خلیفه در گذشته های دور صورت گرفته آیا پایان تاریخ بوده و یا اینکه ساحه ای برای اجتهاد باقی مانده است؟ رساله های حزب تحریر اسلامی از نظریاتی موج می زند که بیشتر آن ممکن نیست در عصر حاضر زمینه تطبیق یابد. به عنوان مثال، نبود میکانیزمی فعال و قانونمند و کارآمد تا ناظر بر عملکرد خلیفه باشد باعث گردید تا جنایتهای هولناکی زیر نام خلافت در تاریخ مسلمانان صورت گیرد. دست جنایت را نه نصیحتنامه های نصیحتنامه نویسانی چون غزالی و نظام الملک و روزبهان و دیگران توانست بگیرد، نه قواعد فقهی التماس خواهانه فقها و نه هم اشعار داد خواهانه سخنوران بزرگ. ابن حجر عسقلانی و نویسندگان و سایر کتب ادب و تاریخ حکایت های هولناک شراب و جنس برخی از این خلفا را

ثبت نموده اند که نه تنها انسان مسلمان بلکه حتی پیشانی یک انسان غیر مسلمان غربی قرن بیست و یکم نیز از خواندن آن عرق خواهد نمود که کتاب هزار و یک شب انعکاس گوشه ای از آن شبهای گناه آلود آن زمان است. آیا کدام مکانیزم فعال و کار آمدی در جهت کنترل این همه عربده و لجام گسیختگی وجود داشت. دموکراسی های معاصر هزار عیب دارند ولی در همین دموکراسی ها ضمانتهایی را برای لجام کردن قدرت و مهار نمودن زمامداران ایجاد نموده اند که نمونه های فراوان آن را امروز در جهان می بینیم، امری که با ارزشها و اصول دینی ما همخوانی دارد ولو که با اشکال سنتی حکومت در تاریخ کهن ما هماهنگی نداشته باشد. برطرف نمودن رهبران و مسئولان بزرگ کشورها و یا تحقیق با آنها که پس از هر چند ماهی می شنویم نمونه بارز سلطه قانون در این جوامع می باشد. در دموکراسی های نوین مدت محدودی را برای

رهبران کشورها در نظر گرفته اند ولی در نظام خلافت این مدت تا مرگ خلیفه ادامه می یابد که این حکم با اوضاع و شرایط دشوار آن دوران همخوانی داشت ولی این مسئله نه وحی منزل است و نه اصلی از اصول تغییر نا پذیر دین شمرده می شود تا بر مبنای آن تجارب مثبت تاریخ بشر را بی اعتبار اعلام نماییم. امیران حزب تحریر هم تا لحظه مرگ شان امیر بوده اند چنانچه شیخ نبهانی و عبدالقدیر زلوم امیر دوم این حزب تا زمان وفات شان رهبری حزب تحریر را به دوش داشتند. حزب تحریر بدون آنکه توجهی به مفهوم اصلی دموکراسی نماید آن را نظامی کافر می داند غافل از اینکه دموکراسی نظامی بیطرف است؛ آنچه دموکراسی را رنگ می دهد مردمی اند که در چهار چوب آن زندگی می کنند. دموکراسی دین نیست بلکه روش اداره دولت و جامعه می باشد، همانطوری که قوانین ترافیک حرکت عراده جات را تنظیم می نمایند،

دموکراسی رابطه حاکم و محکوم و نظارت بر نهاد های دولتی را تنظیم می نماید. آنچه در برابر اسلام قرار می گیرد ادیان اند و آنچه در برابر دموکراسی قرار می گیرد دکتاتوری و استبداد می باشد نه اسلام. نظام سیاسی ای را که پیامبر اسلام آورد بر مبنای رأی و نظر مردم مدینه بود و انتقال ایشان هم به مدینه بر اساس دعوتی بود که مردم مدینه انجام دادند و دموکراسی هم چیزی جز این نیست. اما اینکه نظام فاسد کنونی افغانستان و انتخاباتهای نمایشی آن را سمبول دموکراسی بدانیم دور از انصاف خواهد بود. جالب اینکه گاهی دوستان تحریری رشوت و رشوت ستانی را محصول دموکراسی می دانند غافل از اینکه همین رشوت در سایه «امارت» به اصطلاح اسلامی طالبان به صورت بی سابقه ای گسترش یافت و پس از آن هم ادامه یافت. پرسش اینست که اگر رشوت ستانی محصول

دموکراسی باشد پس چرا این فساد در جوامع غربی کمتر
از جوامع ما به چشم می خورد؟

من در صدد مقایسه دموکراسی های غربی با تجربه
بشری نظام خلافت نیستم ولی به عنوان یک مسلمان بر
خود واجب می دانم تا حق را بگویم زیرا حق نام معبود من
است. در همین دموکراسی ها که حزب تحریر تمامی آنها
را نظامی کفری خوانده و بر تار عواطف مسلمانان با
انگشت خلافت می کوبد، رئیس جمهوری نمی تواند
فردی را به نا حق سیلی زند چه رسد به قتل و تعذیب و
شکنجه آنها، ولی در نظامهایی که خود را خلافت و سایه
خدا در زمین می انگاشتند آن نظامها زمامدار درنده و
خونخواری چون حجاج را در آغوش خویش پروریدند و
آن والی نازدانه آن قدر انسان کشت که نه یهودی ها
کشته بودند، نه مسیحی ها، نه امپراتوری روم، نه فارس و نه
هیچ دشمن دیگری. در جمع کشته شدگان و تازیانه

خوردگان حجاج یاران پیامبر و تابعین و صالحان فراوانی دیده می شدند. برخی مؤرخان کشتگان تیغ حجاج را یکصد و بیست هزار انسان مسلمان دانسته اند. فسادى که در دربار برخی از این خلفا موج می زد جز در افسانه ها در جای دیگری یافت نمی شود. ایکاش بجای آنکه تمرین مناظره نماییم، مغز خویش را از اسارت افکار تعبئه شده رها نموده و با مغزی باز به مطالعه تاریخ و دین و سیاست پردازیم تا حقیقت را همانطوری که هست ببینیم. من فکر نمی کنم این کار جوهر ایمان ما را در معرض خطری قرار دهد. هرگاه چشم ما را ببندیم نمی توانیم چیزی را ببینیم و هرگاه دروازه مغز را بستیم نمی توانیم فکر نماییم.

باید اقرار نمود که اوضاع و شرایط دنیا تغییری بزرگ نموده و مسلمانان جزء این دنیا و تحولات آن اند. در عصر پیچیده ای که ما زندگی می کنیم چطور می شود خطیب مسجدی بیاید و برنامه سیاسی یک حزب را پی ریزی

نماید و یک قاضی محکمه بیاید و استراتژی اقتصادی حال و آینده جهان اسلام را با تمام پیچیدگی هایش از طنجه تا جاکارتا تنظیم نماید و شاعری آمده و استراتژی جنگی مسلمانان را طرح نماید و سپس حزبی این طرحها را برای تمامی جهان اسلام مناسب بداند. مسایل جهان سیاست و اقتصاد و کشمکش های بزرگ دنیای ما به مراتب پیچیده تر از نظریات پیش پا افتاده ای است که امروز در اینجا و آنجا مطرح می گردد و عواطف نسل جوان را تحریک می نماید. چه کسی می تواند پیچیدگیهای اقتصاد و قدرت سیاسی معاصر را از راه حفظ و تکرار چند رساله کوچک و سطحی و یا چند نشریه غیر تخصصی حل نماید؟!

هنگام صحبت از نظام سیاسی میان دو چیز باید تفاوت قایل شد، یکی اصول و ارزشهای ثابت دین چون عدالت و مساوات و شورا و محاسبه و مراقبت زمامداران و وحدت

جامعه اسلامی بوده و دیگرش میکانیزم سیاسی دولت در تاریخ مسلمانان می باشد که چیزی جز یک تجربه تاریخی نیست. چسپیدن بر میکانیزم و سخن گفتن از وزارت تفویض و وزارت تنفیذ و امثال آن در قرن بیست و یکم خیلی مضحک به نظر می آید. که اگر عملی شود به استبداد و خودکامگی خواهد انجامید، استبدادی که با دین جور نمی آید.

تأسیس خلافت و گرفتن جزیه از کفار و آزاد کردن اندلس و مقهور ساختن دشمنان اسلام و از میان برداشتن تمامی مرزهای سیاسی و ... و باز تطبیق همه این برنامه ها از راه سخنرانی های آتشین و جدل های سوفسطایی گونه شاید چند جوانی را به وجد آورد ولی به هیچ صورت نمی تواند راهی را فراروی امتی بگشاید که از قرنهای بدینسو در سراسر انحطاط قرار گرفته است. سقوط آخرین خلافت

نتیجه این انحطاط ژرف و پهناور در اخلاق و آگاهی بود
نه علت آن.

نکته دیگر اینکه توزیع هرچه بیشتر ثروت و توزیع هرچه
بیشتر قدرت در میان مردم روح این دین است که متأسفانه
با تجربه بشری خلافت در تاریخ مسلمانان چندان هماهنگی
ندارد. قرآن می گوید «لکی لا یکون دوله بین الاغنیاء
منکم» یعنی تا آنکه در میان توانمندان شما در گردش
نباشد، ولی در موسسه سیاسی خلافت نه تنها اینکه بیشتر
خلفا خود شان را نماینده خدا در زمین می پنداشتند
«خلفای چهارگانه مستثنی اند» که وزیران تفویض و وزیران
تنفیذ ایشان صلاحیتهایی را در اختیار داشته اند که امروز
تمامی وزارتخانه های یک کشور در اختیار ندارند.

در فقه سیاسی تقلیدی به جای این پرسش که چگونه
باید حکومت شود، این سوال بیشتر مطرح بود که چه کسی

باید حکومت نماید. بر مبنای این تیوری که لازمه اش تمرکز قدرت در دست امیر است، برای اجرای عدالت به سپردن قدرت به بهترین افراد جامعه اکتفا می شود، غافل از اینکه زمامدار مطلق ولو انسانی نیکوکار و عدالت پسند هم باشد ولی در غیاب نظارت فعال مؤسسات دیگر و سهمگیری قانونمند مردم نمی تواند عادل باشد.

فقه تقلیدی سیاست در حالی که حتی اطاعت از امیر ظالم، جاهل و فاسق را به حجت جلوگیری از آشوب و فتنه و هرج و مرج و پذیرش امر واقعیت و حفظ بیضه اسلام واجب می داند، هیچ نوع فورمول و متودی را که هم باعث بروز فتنه و آشوب نشود و هم جلو طغیان و ستم و افزون طلبی زمامدار را بگیرد، ارائه نداده است، که بنیانگذار حزب تحریر و نظریه پردازان آن از این امر مستثنی نیستند.

یکی از مشکلات حزب تحریر اسلامی تناقضاتی است که دامنگیر آن شده است. آنها در حالی که مخالف جنگ مسلحانه بوده و حتی در مقاومت علیه صهیونیستهای اسرائیلی هیچگاهی سهم نگرفته و جبهات مقاومت فلسطینی را پیوسته نکوهش نموده اند، ولی جالب اینست که در اینسوی جهان اسلام از جهاد و مجاهدین ذکر به عمل آورده و حتی طالبان افغانستان را مجاهد می خوانند. از همه جالب اینکه در این شب و روز طبل برداشتن خط دیورند و وحدت اسلامی میان افغانستان و پاکستان را می کوبند وحدتی که مزه اش را در زمان طالبان چشیدیم. حزب تحریر در فلسطین به دنیا آمد و امیران آن فلسطینی بوده اند ولی در این شصت سالی که از تأسیس آن می گذرد هیچ نقشی در مقاومت برحق مردم مظلوم فلسطین نداشته اند. هرگاهی که از ایشان پرسیده می شود که شما چرا به مانند دیگر فلسطینی های راستی و چپی و اسلامگرا

و مسیحی و حتی گاهی یهودی دست به مقاومت علیه صهیونیستها نمی زنید، پاسخ می دهند که ما منتظر خلیفه و خلافت هستیم و بدون خلیفه نمی شود کاری کرد. تو گویی آنها مسابقه جدل و سخنرانی خویش را تا زمانی ادامه خواهند داد که خلیفه غایب از درون چاهی و یا پشت کوهی فرارسد و با یک معجزه دنیا را گل و گلزار نماید و حزب تحریر را بر کرسی حکومت بنشانند. آیا این سیاست به معنی فرستادن مردم و مقاومتگران پشت به اصطلاح نخود سیاه نیست؟! مخالفان حزب تحریر می گویند: بما مهم نیست که شما چه شعاری سر می دهید ولی به ما این مهم است که پالیسی شما به نفع چه کسی تمام می شود؟ اگر ویتنامی ها دست زیر الاشه می نشستند تا رهبری از آن سوی کره زمین برای نجات شان بشتابد امروز ویتنامی وجود نمی داشت. اگر الجزایری ها، سودانیها، لیبیایی ها و رهبران ایشان چون عبدالقادر الجزایری و مهدی سودانی و

عمر مختار منتظر خلافت و فرمان خلیفه می نشستند امروز
 الجزایر جزء خاک فرانسه، سودان جزء خاک انگلستان و
 لیبیا جزء خاک ایتالیا می بود. در آن زمانی که انگلیسها
 وارد خاک افغانستان شده و مردم در برابر شان قیام نمودند
 سلطان محمود و سلطان حمید اول امپراطوران خلافت
 عثمانی بودند ولی آنها هیچ نقشی در مقاومت مردم
 افغانستان در برابر استعمار نداشتند. آنکه موج آتشین مغول
 را برای بار نخست در عین جالوت فلسطین هم متوقف
 نمود یک غلام بچه از آسیای میانه بود نه مستعصم خلیفه
 عباسی؛ خلیفه ای که حوضهای طلا و لشکری از دختران و
 زنان را به هلاکو خان مغولی تسلیم نمود تا خودش را در
 گلیمی پیچیده و زیر پای فیلان افکند. آخر چرا نقش ملتها
 را نا دیده انگاشته و چشم براه رهبری باشیم که همه
 مشکلات ما را حل نماید.

تناقض دیگر این گروه سر دادن شعار های گرم وحدت اسلامی است ولی در عمل بیشتر از همه با اسلامگراهایی که در ظاهر از جنس خود شان بوده اند، مخالفت شدیدی داشته اند. گروهی که نتواند با جریانهای اسلامی کنار آید چه طور می تواند وحدت اسلامی را تأمین نماید. امروز تیغه نشرات حزب تحریر بیشتر از همه متوجه دو شخصیت اسلامی هر یک محمد مرسی و راشد الغنوشی می باشد تا جایی که آن دو تن را پیوسته خاین و جنایتکار می خوانند. این گروه قبل از این هم دانشمند فلسطینی عبدالله عزام را به صورت بسیار ناجوانمردانه عنصری وابسته به استخبارات خوانده بودند، چون او حزب تحریر را باری نقد نموده بود. در تونس هیچ کسی به یاد ندارد که تحریری ها در زمان استبداد پولیسی زین العابدین روزی مظاهره ای را به راه انداخته باشند، ولی حالا از لندن گرفته تا تونس پیوسته در حال مظاهره علیه آزادی های سیاسی و حکومت

دموکراتیک آن کشور اند؛ تو گویی سرشت شان به استبداد بیشتر خو دار تا به آزادی، و تو گویی آنها برای دشمنی با اسلامگراهای دیگر و نویسندگان مسلمان آفریده شده اند. در زمانی که مرسی به حکومت رسید این گروه نسبت به هر زمان دیگر فعالتر شدند ولی حالا که موی و چادر زنان مصری در زیر زنجیر تانکها با خون و استخوان کودکان عجین می شود صدایی از این خلافت خواهان دو آتش به گوش نمی رسد.

حزب تحریر در حالی که خود را علمبردار عزت مسلمین دانسته و از استعمار و امپریالیزم شکوه دارد ولی گاهی چنان عقب می نشیند که انسان را به حیرت وا می دارد. در صفحه ۷۲ رساله «نداء حار إلی المسلمین من حزب التحریر» که از مراجع مهم حزب تحریر می باشد آمده است: «مع أن الأصل أن الكفار يدفعون الجزية ولكن إذا رأت الدولة أن الظرف يقتضي أن يدفع المسلمون

الجزیه فانه يجوز أن يراعوا الظرف و يدفعوا الجزیه للدول الکافره» یعنی: «با آنکه اصل بر این بوده تا کافران به مسلمانان جزیه دهند ولی اگر دولت اسلامی ببیند که ظروف تقاضای جزیه دادن مسلمانان به کفار را می نماید باید همچو ظروفی را مراعات نموده و به کافران جزیه داده شود». با آنکه آنها کوشیده اند تا دلایلی برای این فتوای مضحک بتراشند، فتوایی مطابق اشتباهی استعمار و مزه دهان امپریالیزم. تو گویی دولتها برای این اند تا یا باید جزیه بدهند و یا اینکه جزیه بگیرند. آیا سرازیر شدن نفت خلیج به سوی غرب تطبیق عملی همین فتوای حزب تحریر نیست، فتوایی که جزیه دادن مسلمانان را به غیر مسلمانان شرعاً نهادهینه ساخته است.

حزب تحریر از یکسو همه نظامهای سیاسی اعم از پارلمانی و غیر پارلمانی را نظامهایی کفری دانسته و اشتراک در آن را گناه می پندارد ولی با آن هم باری

عضوی از اعضای خویش را که علی فخرالدین نام داشت به پارلمان لبنان فرستاد و احمد داعور را به پارلمان اردن.

حزب تحریر در حالی که مؤسس خویش را مجتهد مطلق می نامد ولی در صفحه ۷۶ رساله «الفکر الاسلامی» این صفت را از پیامبر اسلام سلب نموده می نویسد: «لایجوز فی حق الرسول أن یکون مجتهدا» یعنی این درست نیست که پیامبر اسلام را مجتهد بدانیم. بی خبر از اینکه دانشمندان مسلمان از جمله شافعی و ماوردی و احمد و مالک و ملاعلی قاری و کمال بن هماد رحمهم الله و دیگران می گویند: «ان علی الانبیاء علیهم السلام ان یجتهدوا مطلقا» یعنی: پیامبران الهی علیهم السلام دارای حق اجتهاد مطلق بوده اند.

حزب تحریر اسلامی دارای میراث عجیبی در زمینه فتوا است. فتوای شیخ نبهانی تنها در دایره خلافت خلاصه

نشده بلکه عرصه های دیگر زندگی را نیز شامل می گردد. یکی از این فتواها مربوط به تصویر و عکس می شود. مرحوم تقی الدین نبهانی هفت صفحه تمام رساله «شخصیت اسلامی» خویش را به تصویر و احکام آن تخصیص داده است (صفحات ۳۴۷-۳۵۴) و خلاصه اجتهاد ایشان اینکه اگر تصویر انسان و یا حیوانی با دست رسم شود حرام است ولی اگر کسی عکس همان انسان و یا حیوان را با کمره عکاسی بگیرد آن عمل جایز بوده و مشکلی ندارد. شیخ نبهانی در صفحه ۳۵۱، جزء دوم، رساله شخصیت اسلامی خویش می گوید: «والتصویر الذی حرمه الله تعالى انما هو الرسم والنقش وغيره مما يباشره الانسان بقيامه بنفسه بالتصوير. اما التصوير عن طريق الآله الفوتوغرافيه فلا يدخل فيه، وليس من التصوير المحرم، بل هو مباح.» یعنی: «تصویری را که خدا حرام حرام قرار داده است آن رسم و نقاشی است که انسان آن را خودش انجام

می دهد اما تصاویری که توسط آله فوتوگرافی انجام می گیرد شامل این امر نبوده و جزء تصاویر حرام نه بلکه مباح به شمار می رود». پرسش این است که مجسمه هایی که امروز توسط دست انسان نه بلکه توسط کارخانه ها تولید می شوند، آیا حکم آنها نیز جواز است، اگر نیست پس چه تفاوت در میان عکس و مجسمه می توان یافت؟ فکر نمی کنم درک عجیب بودن این فتوا نیازی به تبصره داشته باشد. فتواهای دیگری هم از ایشان بجا مانده که نیازمند نقد می باشند و در فرصتی دیگر به آن پرداخته خواهد شد.

اصل دیگری که حزب تحریر بر آن تأکید می نماید مبدأ «نصرت» است. به این مفهوم که حزب از رژیمهای مختلف و رهبران دنیا می خواهد تا قدرت را به ایشان تسلیم نموده تا خلافت را تأسیس نمایند. تجربه حزب تحریر در این زمینه بیانگر ساده انگاری قضایا و ندانستن طبیعت قدرت در روان شناسی انسان و برداشتی ساده

لوحانه از کشمکشهای سیاسی است. آنها در سال ۱۹۷۸ میلادی از رژیمهای عراق و سوریه که در نظر حزب تحریر رژیمهایی کافر به حساب می آمدند خواستند تا خلافت را اعلام نمایند، چنانچه همین دعوت را از معمر القذافی رهبر خون آشام لیبیا نیز نمودند. آنها در این زمینه از زندگی پیامبر اسلام یاد می نمایند در حالی که پیامبر صلی الله علیه وسلم این طور نکرد که در مکه شب و روز یاران خویش را مصروف تمرین نمودن جدل نگه دارد بلکه زیربنای کار او تعلیم و تربیه و عبادت و اخلاق و غرس عقیده و فضیلتهای اخلاقی در دل و دماغ پیروانش بود؛ کاری که حزب تحریر پرداختن به آن را کسر شان خویش می شمارد. مقایسه رهبران قبایل آن دوران و فرزندان اوس و خزرج با پادشاهان و دکتاتوران دوران ما قیاس درستی نیست که پرداختن به آن از حوصله این مقال و خواننده بیرون است.

در جامعه ای چون افغانستان پیش از آنکه در اندیشه وحدت تمامی مسلمین بیفتیم باید نخست با قبیله گرایی و سمت گرایی و نژاد پرستی محلی مبارزه نمود که اساس مصیبت‌های مستقیم جامعه ما بوده اند و به گفته شاعر «تو کار زمینی را نکو ساختی - که بر آسمان نیز پرداختی». در جامعه ای چون افغانستان باید در صدد بلند بردن سطح تعلیم و آگاهی مردم شد زیرا تعلیم کلید حل مشکلات فراوانی است و کتاب وحی با گلوآژه «خواندن» آغاز شده است. باید به مردم از اخلاق حرف زد و پیش از آن خود به زیور اخلاق آراسته گردید. در قرآن کریم حتی موسی علیه السلام امر شده است تا با فرعون سخنی نرم گوید ولی برخی از این علمبرداران خلافت هنگام گفتگو با سایر مسلمانان هیچ ادبی را در نظر نمی گیرند. جامعه ما از سنت‌های اجتماعی ناپسندی رنج می برد که نیاز به کار و پیکار دارد و پیشرفت و رفاه یک جامعه بستگی به سنت‌های

اجتماعی آن دارد و این سنتها را هیچ خلیفه ای نمی تواند
تغیر دهد ولی گروه های اجتماعی می توانند. آنچه از آن
یاد نمودیم اساس تمدنهای بشری است و زیر بنای تحول
شخصیتی انسان است و نظام حکم خود چیزی جز انعکاس
حالت جامعه نیست. در اثر آمده است: «کما تکونوا یولی
علیکم» یعنی زمامداران شما از جنس خود تان اند، و در
یک سخن حکومتها انعکاس و باز تاب جوامع اند. اگر
هوای تغییر حکومتها را داریم باید جامعه و قبل از آن خود
مان را تغییر دهیم زیرا خداوند حالت قومی را تغییر نمی
دهد تا آنها خود حالت خویش را تغییر ندهند. در اینجا
خداوند اراده مردم را مقدم بر اراده خودش قرار داده است.
سرزمین ما که از هفت و یا هشت قرن بدینسو چیزی را به
نام خلافت نشناخته است ولی بسان سرزمینهایی که زیر
چتر خلافت بوده اند مشکلات خودش را داشته است. حل
این مشکلات باید در اولویات نهضت های اجتماعی و سیاسی

ما قرار گیرد. آنچه امپراطوری عثمانی را هم از هستی ساقط نمود پیش از آنکه شمشیر استعمار باشد روند انحطاط و خرد ستیزی و شخصیت محوری و قبیله گرایی و دنیا گریزی جوامع اسلامی بود که باید به علت توجه نمود نه به معلول.

در اینجا من نخواسته ام بحث را خیلی علمی و اکادمیک مطرح نمایم چون مخاطبانم عموم مردم و نسل جوان کشور است، نسلی که حالت فعلی جهان آنها را به ستوه آورده و فساد گسترده جامعه رنج شان می دهد و هر یکی راهی را برای برون رفت از آن می گزیند. گزینش راه ها برای برون رفت از حالت امری است طبیعی ولی نظریه خویش را «ناف جهان» قلمداد کردن و گمان و وهم خود را از مسلمات مطلق دانستن و بدون دانش حرف زدن کاری است که باید نکوهش شود.

برای پیوستن به جریانی باید تاریخ آن حرکت را با عقلی باز و ذهنی نقاد مطالعه نمود تا نشود پس از مرور چند دهه در حالی که دیگر انرژی ای در بدن نمانده و عصا در دست خواهیم داشت متوجه کار خویش شده و بر وقت و جهد و عرقریزی و کار و پیکار بی حاصل و متود غیر علمی و غیر عملی خویش افسوس خوریم. بدترین بردگی سپردن لگام عقل به دست این و آن و حبس پرنده اندیشه در قفس تنگ گروه و حزب سیاسی است. من در دوره تحصیل دوستانی از حزب تحریر داشتم که دو سه رساله تنظیم خود شان را چون قرآن حفظ می نمودند و سپس تصور می نمودند که پاسخ همه مشکلات عالم هستی را در کف دارند. مشکل بزرگی که برخی تنظیمها در جهان اسلام دارند محبوس نمودن اعضاء در چهارچوب ادبیات محدود خود تنظیم و تقویت روحیه کاذب اعتماد به نفس در وجود آنها است. یکی از درخشانترین ویژگیهای

مراحل شگوفان تمدن اسلامی تنفس آزاد اندیشه و استفاده از تجارب مثبت بشر در عرصه های مختلف علم و اندیشه و مدیریت ... بوده است. پیامبر اسلام فرموده است: حکمت گمشده انسان مؤمن است. و قرآن می گوید: انسان مسلمان به سخنان مردم گوش فرا می دهد و از بهترین آن پیروی می نماید.

سخن اخیر اینکه هیچ مسلمانی پیدا نخواهد شد تا مخالف وحدت مسلمانان، تحقق عدالت، ایجاد حکومتی جهانی و آزادی ملتهای مسلمان باشد ولی در این میان باید میان ثوابت و متغیرات فرق قایل شد، اوضاع و احوال هر زمان و مکان را در نظر داشت، امکانات ناچیز خویش را مدنظر گرفت، فقه موازنات را مراعات نمود، امور اجتهادی در عرصه فقه سیاسی قرنهای گذشته را پایان تاریخ ندانست و گذاشتن سنگی بالای سنگی را عملی تر و مفید تر از هزاران ساعت سخنرانی و جدل و مشاجره میان تهی

دانست. خلافت اسلامی در صدر اسلام و خلفای راشد آن از قله های بلند تجربه سیاسی انسان به شمار می روند ولی اگر قرار باشد که زمامدار را انسانی غیر معصوم بدانیم پس باید میکانیزمی در جهت نظارت بر عملکرد های او در نظر گرفت و کشمکش سیاسی را در چهارچوب نظم و امنیت مدیریت نمود. آیا بخاطر نبود همین میکانیزم نبود که خلیفه سوم مسلمانان را در خانه اش با شمشیر کوبیدند و قاتلان او تا همین امروز معلوم نشده است، چنانچه جامعه نوبنیاد اسلامی نتوانست جلو سیل خونی را بگیرد که از دل ارتشهای درگیر جاری شد و آتش آن نخبه ترین یاران پیامبر اسلام (ص) و تابعین را بلعید. پرداختن به محور های مختلف این مقال نیازمند بحثهایی دیگر است که امیدوارم نویسنده این سطور و یا دوستان دیگری که بیشتر می دانند، به آن پردازند.

دموکراسی به هیچ صورتی پایان تاریخ نبوده آنچه می توان گفت این نظام نسبت به سایر نظامهای معمول در دنیای ما شایستگی خویش را ثابت ساخته است. رها نمودن گریبان دموکراسی از پنجه سرمایه بزرگترین چلنجی است که بشریت به آن مواجه است، گرچه این امر در برخی کشورها تا اندازه زیادی علاج شده است.

سخن اخیر اینکه «حزب تحریر» از جمله گروه های اسلامی اندکی است که خودش را با پیشوند حزب عرضه می دارد، غافل از اینکه «حزب» پدیده جدید بوده و خود یکی از ابزار های اساسی جوامع دموکراتیک به حساب رفته و در فرهنگ سیاسی خلافت سابقه ای نداشته است.

سرزمین ما که از دیر زمانی بازار لیلای های جهان گردیده امروز به بازار لیلای افکار نیز تبدیل شده است؛ افکاری که در گهواره های مؤسسان نخستین شان هم چندان مخاطبی نیافته اند.

گفت و گویی آرام با حزب تحریر

چندی پیش مقاله ای زیر عنوان «نیم نگاهی به حزب تحریر» از همین نویسنده به نشر رسید. هنوز دو و یا سه روز از نشر آن در شماره های ۲۵ و ۲۶ برج سنبلهء روزنامهء «ماندگار» نگذشته بود که افرادی از آدرس آن گروه واکنشی خیلی شدید نشان داده و نویسنده این سطور را تا سرحد کفر و همدستی با استعمار متهم ساختند. حزب تحریر به این بسنده نشده اعلامیه ای را زیر عنوان «نویسنده مشهور همراه با استعمار در برابر حزب تحریر» به نشر سپرده و در آن از این نویسنده خواسته است تا بخاطر نقدی که بر حزب تحریر نگاشته ام از ملت افغانستان پوزش طلبیده و یا منتظر جزای اخروی باشم، تو گویی ملت افغانستان و مالک روز جزا همه دست بفرمان حزب تحریر نشسته اند تا ایشان چه فرمانی صادر می نمایند. سپس

مقاله‌ای زیر عنوان «حقیقت حزب التحریر و نیم نگاه انصاری» از سوی فردی مربوط به آن حزب در روزنامهء ماندگار به نشر رسید. روزنامه ماندگار نظر به دلایلی می خواست دروازه این بحث را ببندد ولی نویسنده این سطور ضمن تماسی تلفونی از سردبیر فرهیخته آن رسانه خواست تا مقاله دوستان تحریری را به نشر رسانند، چنانچه از هموطنانی که خود را منسوب به حزب تحریر می دانند خواهشمندم تا این مقاله را در پاسخ مقاله های گوناگونی که در نشرات و وبسایتهای شان در این رابطه به نشر رسانیده اند نیز چاپ نمایند، با آنکه می دانم سیاست تبلیغاتی حزب تحریر بمانند احزاب کمونستی و فاشیستی دنیای دیروز اقدام به نشر نظریات مخالف را به عنوان خودکشی تلقی می کند.

همانطوری که در صفحه فیسبوک خود یاد آور شده ام، من به نمایندگی از هیچ جناح و حزب سیاسی حرف نمی

زنم و آنچه می نویسم نظر شخصی من بوده که به نقل و استناد به منشورات رسمی خود حزب تحریر، نگاشته شده و هرکسی عکس آن را ثابت سازد آن سخن را بر سر چشم خواهم گذاشت. برای دوستان حزب تحریر بهتر است تا بجای تکفیر، دشنام، تحریف و تهمت بر منتقدان شان، بر سر محتوای پاسخ شان توجه نمایند و به گفته سعدی: دلایل قوی باید و معنوی- نه رگهای گردن به حجت قوی. نقد یک گروه به هیچ صورت اعلان دشمنی با آن گروه نیست؛ ولی چه چاره داریم که افراد منسوب به حزب تحریر عادت کرده اند تا هنگام درگیری با منتقدان شان همه خطوط قرمز اخلاق را در نخستین واکنش عبور نمایند و پروای آن را هم نداشته باشند. تو گویی هدف نزد ایشان وسیله را توجیه می کند.

هنگامی که تبصره های آغشته با دشنام، اهانت، تکفیر و اتهام منسوبان حزب تحریر را در اینترنت می خواندم دو

چیز در ذهنم خطور نمود: نخست اینکه با خود گفتم اگر این دوستان نتوانند امروز سخن آرام فردی را تحمل نمایند که سالها در خدمت دین بوده است، فردا که «خلافت» شان را تأسیس خواهند نمود با دیگر مخالفان فکری و عقیدتی شان چگونه برخوردی خواهند نمود. اما مسئله دیگری که بیادم آمد، سخنان بنیانگذار حزب تحریر در کم اهمیت جلوه دادن ارزشهای اخلاقی بود آنجا که در رساله های خویش نوشته و از آن جمله در رساله «التکفل الحزبی» می فرماید: «ملتها بر مبنای اخلاق نه بلکه بر بنیاد عقاید و افکار و نظامهایی را که پیاده می نمایند استوار اند». من نمی گویم که مرحوم نبهانی هیچ ارزشی به اخلاق قایل نیست؛ آنچه می گویم اهمیت کمرنگ ارزشهای اخلاقی در برنامه حزب و سلوک اعضای آن است. اگر باور ندارید به رفتار و عملکرد همین دوستان نگاه کنید پاسخ تان را خود دریافت خواهید نمود. بوش می گفت یا با ما باشید یا با

دشمنان ما، راه دیگری وجود ندارد. همین طور دوستان تحریری هم نقد گروه شان را بمعنی دشمنی تعبیر می نمایند. آری! این حزب برای کسب مصئونیت فکری، هرگونه انتقاد از فکر، برنامه، شیوه، اولویتها و فتوهای حزب تحریر را به معنی دشمنی با خدا و رسول او و خصومت با امت اسلامی خوانده و سعی می ورزد تا طرف مقابل را به شیوهء گروه های «تکفیر و هجرت»، «خوارج قدیم و جدید» و یا سلفی های افراطی خاموش سازد؛ کاری که هم زمان آن گذشته است و هم ایشان فاقد مشروعیت دینی، علمی و حقوقی همچو امری می باشند.

سواد مقدم است بر شناخت رابطهء دین و سیاست:

ارائه پاسخ به آنچه در مقالهء نویسندۀ حزب تحریر آمده است نیازمند نوشتن کتاب قطوری می باشد ولی چه کنیم که مسئولیتها بیشتر از وقتی است که در اختیار داریم و از همین لحاظ ناچاریم تا به نقد جملهء نخست آن مقاله

پرداخته و سپس می رویم به سراغ نکات مهمی که در آن مطرح گردیده است. خواننده گرامی می تواند بقیه مقاله مذکور را بر جملهء نخستین آن قیاس نماید.

مقالهء حزب تحریر با این جمله آغاز می گردد: «دولت مادر مسلمانان» (خلافت) که توسط پیامبر بزرگوار حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و کتله فکری -سیاسی اش (اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین) در جریان مبارزه فکری و سیاسی دوران مکی تاسیس شده، تمام اتباع خود بخصوص امت اسلام را بیشتر از ۱۳ قرن در آغوش عزت، رفاه، آسایش، سعادت و بالندگی خود حفظ نموده بود، چهارمین دوره آن که در جهان به نام های «امپراتوری عثمانی» و «دولت علیه عثمانیه» شناخته می شد، بعد از رنسانس و انقلاب های فکری - صنعتی در اروپا در اثر تقلید تخدیری امت اسلامی از افکار بیگانه غربی به اوج انحطاط خود رسید و بالاخره در سال ۱۹۲۴ میلادی توسط

نهادینه شدن مفکوره های، نشنلیزم، وطن پرستی، تصوف و غیره در میان امت، با دسیسه مشترک بریتانیای وقت و امریکا، توسط تروریست افراطی و سیکولر مصطفی کمال اتاترک مزدور حلقه بگوش استعمار سرنگون گردید.»

حال توجه خوانندگان گرامی را به ملاحظات ذیل در این جمله جلب می نمایم:

۱. در این جمله نویسنده مدعی است که دولت خلافت توسط پیامبر اسلام تأسیس گردیده در حالی که اگر در جستجوی بنیانگذاری برای خلافت باشیم باید ابوبکر صدیق خلیفه نخستین مسلمانان را بنیانگذار آن دانست. خلافت در اصل از واژه «خلف» اشتقاق یافته و خلیفه به کسی اطلاق می گردد که پس از کسی مسئولیتی را بدوش گیرد. دولت پیامبر بزرگ اسلام را «خلافت» خواندن بر مبنای هیچ معیاری درست نمی باشد. برخی دانشمندان از

«دولت نبوی» حرف زده اند ولی به باور بسیاری دانشمندان همین لفظ «مدینه» خود بار سیاسی دارد و می شود آن را «دولتشهر پیامبر» نامید و هدف از تغییر نام «یثرب» به «المدینه» هم می تواند به همین منظور باشد. آنچه در اینجا مهم است اینکه در تاریخ ۱۴۰۰ اسلام تا لحظهء نگارش مقاله حزب تحریر هیچ فردی ادعا نکرده است که گویا دولت پیامبر خلافت بوده باشد.

۲. اطلاق «کته فکری- سیاسی» بر یاران پیامبر تنزل دادن آن بزرگان تا سطح فکر و سیاست است. آنها قبل از آنکه یک گروه سیاسی و یا فکری می بودند، تربیت یافتگان مدرسه ایمان و عقیده و اخلاق و عبادت و اندیشه و تربیت و عمل بودند. خلاصه نمودن کار پیامبر و یاران او تنها در امر سیاست سخن درستی نیست که شواهد نیرومند زندگی و شخصیت شان مؤید سخن من است. این درست است که سیاست سرگرمی اول و آخر دوستان تحریری

است و آنهم سیاستی بر مبنای حرف و ادعا ولی ایشان نباید همان رنگی را در منشور زیبای شخصیت یاران پیامبر ببینید که خود تنها بدان علاقه دارند.

۳. برای معلومات نویسنده محترم حزب تحریر، دولت پیامبر اسلام در «جریان مبارزه فکری و سیاسی دوران مکی» تأسیس نشده بلکه در مدینه تأسیس شده است.

۴. این که می گویند دولت خلافت در این ۱۳ قرن بالندگی خود را حفظ نموده است این هم سخن درست و دقیقی نمی باشد. دولتهای خلافت همانطوری که تاریخ شهادت می دهد با انقطاعاتی کشنده مواجه شده اند. یکی از نمونه های این انقطاع هجوم چنگیز خان و خانواده او می باشد که تمدن اسلامی را از آسیای میانه تا بغداد کوفت و سوخت و روفت و این وضع مدتی طولانی ادامه یافت.

۵. نویسنده حزب تحریر تعبیر «اوج انحطاط» را بکار برده است که تعبیر درست تر آن «حضيض انحطاط» و یا

«قعر انحطاط» می باشد نه اوج آن. انحطاط از نظر لغوی به معنی پستی آمده است و وصف پستی با واژه اوج هم‌نوایی ندارد. اوج در ادبیات فارسی بار مثبت دارد که نمی شود آن را به انحطاط نسبت داد. اوج انحطاط بمانند آن می ماند که بگوییم قلهء چاه. برای نمونه، بیدل شعر معروفی دارد که اینطور آغاز می گردد: «به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا - سر مویی گر اینجا خم کنی بشکن کلاه آنجا». در اینجا دیده می شود که آن شاعر بزرگ اوج را به کبریا نسبت داده است.

۶. او می نویسد که خلافت عثمانی در سال ۱۹۲۴ میلادی سقوط داده شده است. بر مبنای تعریفهای حقوقی حزب تحریر از خلیفه، سقوط خلافت را باید در ۲۹ اکتوبر ۱۹۲۳ میلادی می دانست؛ روزی که جمهوریت ترکیه اعلان گردید. سقوط خلافت را در سال ۱۹۲۴ میلادی دانستن به معنی پذیرفتن سال اول جمهوریت اتاتورک

بعنوان خلافت است، امری که حد اقل با افکار حزب تحریر همخوانی ندارد. بر مبنای اندیشه حزب تحریر هر خلیفه ای که نتواند مسئولیت خویش را به هر علتی که بوده باشد به عنوان خلیفه انجام دهد یا مغلوب قرار گرفته، یا فردی و گروهی از درباریان بر وی سلطه یافته و یا زیر سیطره دشمن نیرومندی قرار گرفته و نتواند وظیفه خویش را به آزادی انجام دهد، نمی توان او را خلیفه گفت. کسانی که سال ۱۹۲۴ میلادی را سال فروریزی دولت عثمانی می دانند توجه شان معطوف به اخراج آخرین سلطان نمایشی دودمان آل عثمان از ترکیه به سویس می باشد؛ سلطانی که قبلاً خانه نشین شده بود و در سطح یک پیر طریقت زندگی می نمود نه یک سلطان و هیچگونه اختیاری از خود نداشت طوری که حتی معاش او از سوی اتاتورک پرداخته می شد.

۷. باز هم اختصار عوامل سقوط این دولت و یا تنها انگشت نهادن بر مفکوره نشنلزم و وطن پرستی و تصوف از میان عوامل اساسی آن سقوط چیزی جز بی احترامی به عقل خواننده و تاریخ نیست. عوامل سقوط این دولت خیلی زیاد است ولی حزب تحریر بجای توجه به عوامل درونی انحطاط تمدن اسلامی همواره در صدد انداختن گناه به دوش دیگران است. نقش غرب را در زمینه سقوط این دولت هیچ انسان با انصافی نمی تواند انکار نماید ولی ما چرا همیشه تنها دیگران را ملامت می کنیم و به عوامل اصلی که در درون خود ما است نپردازیم. آدم زمانی که از بهشت رانده شد به روایت قرآن کریم گفت: «پروردگارا! ما به خویشتن خویش ستم نمودیم» اما ابلیس گناه خودش را به دوش خدا افکنده و گفت: «بما أغویتني» یعنی به علت اینکه تو مرا گمراه ساختی من مرتکب گناه شدم. عوامل اساسی سقوط خلافت را می توان در عقبماندگی

علمی و فکری، عدم توجه به اجتهاد دینی، وجود ارتش
لجام گسیخته انکشاری «جان نثاران»، غرور دولتمردان،
غنودن خلفا در بسترعیش و عشرت، سپردن مسئولیتها به
افراد بی کفایت، ازدواج با بیگانگان، از هم پاشیدن خانواده
سلطنتی در اثر ازدواجهای زیاد و خصوصا با دخترانی که
ملتهای شان خصومت تاریخی با عثمانیها داشتند، اعدام
برادران خلیفه که گاهی در روز تاجپوشی صورت می
گرفت، تربیت نمودن ولیعهد در قفس حرمسرا با زنان،
کنیزان و غلامان، اسراف در مصارف کاخ سلطنتی، زیر بار
قرضه های سودی اروپائیان رفتن، دامن زدن تعصبات
قبیلوی در قلمرو خلافت و بالاخره عدم توجه به اصلاح
نظام مدیریتی کهنه که از عهدهء ادارهء آن جغرافیای
گسترده عاجز مانده بود و بنام «مرد بیمار» شناخته می شد از
عوامل اصلی سقوط این امپراتوری بود. فاشیزم ترکی گروه
اتاتورک و قبیله گرایی خانهای عرب و نقش لورانس

انگلیسی عوامل دیگر این سقوط بلند آوازه بود. اما اگر قرار باشد که به آخرین میخ در تابوت دولت عثمانی اشاره کنیم چیزی جز قبیله گرایی خانهای عرب نیست که جاسوسی انگلیسی بنام «لارنس عرب» آنها را بسیج نمود و بر سر دولت عثمانی کوبید.

۸. نویسنده حزب تحریر تصوف را هم از عوامل سقوط دولت آل عثمان دانسته است در حالی که تقی الدین نبهانی بنیانگذار حزب تحریر خود در خانواده ای تا مغز استخوان صوفی به دنیا آمده و یکی از شخصیهایی که در زندگی او اثر گذاشته است جدش یوسف نبهانی می باشد؛ همان صوفی معروفی که تصوف را از یک طریقه نه بلکه از چندین طریقه چون ادریسی، شاذلی، نقشبندی، قادری، رفاعی و خلوتی گرفت و آثار فراوانی در تصوف نوشت. او تا اندازه ای در این راه پیش رفت که بر جمال الدین و نهضت او نیز یورش برد. به هر حال ما نمی توانیم

تصوف را به همین سادگی و بصورت مطلق عامل شکست این امپراتوری بدانیم.

۹. نویسندهء حزب تحریر انگلستان و امریکا را مسئول انهدام این خلافت دانسته، این در حالی است که مسئول شکست و فروریزی امپراتوری عثمانی کشور هایی چون بریتانیا، فرانسه، روسیه، ایتالیا، جمعیت های یهودی و برخی قبایل عربی بوده است. گرچه امریکایی ها نیز در سقوط آن نقش داشتند ولی امریکا در آن زمان بمانند نیرو های دیگر استعمار اروپایی خیلی فعال نبود، به اندازه ای که امروز فعال است. در آن سالها فرانسوی ها بالای الجزایر یورش بردند، ایتالیایی ها لیبیا را اشغال نمودند، انگلیسها بالای مصر حمله کردند و روسها بر سرزمین قفقاز هجوم بردند و شیشانیها «چیچینیایها»، داغستانیها و شرکس ها را مجبور به هجرت نمودند و در نتیجه سرزمینهای فراوانی از پیکر عثمانیها بریده شد. این از یکسو و از سوی دیگر

شرایط داخلی امپراتوری آهسته آهسته زمینه را برای
فروریزی نهایی آن آماده نمود.

۱۰. قطار نمودن صفت‌های «تروریست» و «افراطی» و
«سکیولر» و «حلقه بگوش» و «مزدور استعمار» هم در
بحث‌های فکری معنایی ندارد. این بیشتر به شعارهای خیابانی
و مظاهره‌های عوام الناس جور می‌آید تا به یک بحث
عاقلانه و فکری. قرآن کریم حتی دشنام دادن خدایان
مشرکان را منع نموده است چه رسد به انسانها. می‌گویند
که اتاتورک مربوط به یهودان «دونمه» بوده و ماشین
تبلیغاتی اروپا بت شخصیت او را چنان زیبا تراشید که حتی
شوقی شاعر مصر و اقبال فیلسوف هندوستان فریب رسانه
ها را خورده و او را مدح نمودند ولی این بدان معنی نیست
که هر قدر او را دشنام دهیم سخن ما منطقی تر جلوه
خواهد نمود. اتاتورک را بگذارید که دوستان تحریری
امروز حتی محمد مرسی را خاین گفته و قرضای او را

انسانی فاسق و نادان می دانند. در این چند روزی که گذشت این چند جوان احساساتی و بی اطلاع چه القاب و تهمت هایی نبود که نثار نویسنده این سطور نکرده اند. جای تأسف در این است که این دوستان قرآن را بخاطر دشنام استفاده می کنند و با هزار زحمت و تکلیف آیاتی را جستجو نموده و بر فرق منتقدان شان می کوبند. قرآن «دشنامانه» نیست، خواهشمندم اگر توجهی به اصول دیگر اخلاقی ندارند حد اقل قرآن را دشنامانه نسازند.

آنچه تا اینجا مطالعه فرمودید شمردن مغلطه های اساسی تنها یک جمله مقاله طولانی حزب تحریر بود که اگر به نقد تمامی مقاله به همین منوال ادامه دهیم باعث ضیاع وقت نویسنده و خواننده خواهد گردید. به هر حال، من که مقاله را در ماندگار خواندم با خود گفتم: خدایا! چطور می شود که انسانی اینقدر اشتباه کند؟! ولی باز هم باوجود این

همه کج فهمی خود را قلب حقیقت و مغز استدلال تصور نماید.

دوستی که با این هموطنان میانه خوبی ندارد برایم نگاشته بود که با این جوانان گفتگو مکن چون آنها «لجاجت» را «مباحثه» تصور می نمایند و «انتقام» را «انتقاد». با خواندن حرف آن عزیز فرهیخته، سخن دانشمندی بیادم آمد و مرا به خنده آورد که می گوید: «با لجاجت پیشگان و سفسطه گویان بحث نکنید. آنها اول شما را تا سطح خودشان پایین می کشند. بعد با تجربه ی یک عمر زندگی در آن سطح، شما را شکست می دهند.» ولی من با خدا و خواننده خویشتن تعهد نموده ام که هر آنچه را صواب می دانم پیش روی خواننده خویشتن بگذارم و در این راه از ملامتی هیچ ملامتگر و تیر هیچ تهمتگری نهراسم.

تکفیر، زاده فهم ناقص از دین:

نویسنده حزب تحریر نگاشته است: « نخست از همه نویسنده (خواجه بشیر احمد انصاری) خلافت را دستگاه کهن می نامد، که جسارت و بیباکی بس عجیب و عظیمی را در قبال دولتی مرتکب می گردد، که موسس آن رسول الله صلی الله علیه وسلم است.» من در اینجا نه قضاوت می کنم و نه دفاع بلکه تنها همان عبارتی را دوباره نقل می کنم که در مقاله من آمده است. من در آنجا گفته بودم: « آخرین نهادی که مسلمانان آن را خلافت می پنداشتند و به نامهای «امپراطوری عثمانی» و «دولت علیه عثمانیه» شناخته می شد، در سال ۱۹۲۴ میلادی فرو ریخت. سقوط این دستگاه کهن واکنشی را در سراسر جهان اسلام برانگیخت و باعث ظهور جنبشهایی در شرق و غرب جهان اسلام گردید.» آرنولد تواینبی مؤرخ نام آور انگلستان که

تحقیقات فراوان تاریخی انجام داده و مرد منصفی است، سلسله آل عثمان را طولانی ترین سلسله سلطنتی در تاریخ جهان می شمارد که شش قرن تمام حکومت نموده اند. پس این دستگاه که کهن نباشد پس لفظ «کهن» بر کدام سلسله سلطنتی می توان اطلاق نمود؟ برای اطلاع جناب عالی، بنیانگذار این سلسله عثمان غازی بوده است نه رسول الله صلی الله علیه وسلم. من تکفیر را شنیده بودم ولی نه در این سطح.

فعالیت در چهارچوب حزب، سازمان، جمعیت، جماعت و گروه اگر از یکسو نتایج عملی بهتری بیار می آورد ولی از سوی دیگر با عضویت در گروهی ایدیولوژیک پرده ضخیمی فراروی انسانها ایجاد می گردد. نشخوار نمودن افکار درست و نادرست و تکرار مکررات و شعارهای کلیشه ای فضایی روانی را در داخل گروه ایجاد می کند و در چنان جوّی افراد ضعیف توان اندیشیدن آزاد را از

دست داده و در نتیجه به عنوان بلند گوه‌ای فاقد شعور عمل می‌کنند. وقتی افراد مختلف بشر برای تحقق برنامه‌ای در کنار هم قرار می‌گیرند حقانیت راه و اندیشه خویش را هر روز از همدیگر شنویده و از نظر روانی چارج می‌شوند و احساس نیرومندی می‌کنند ولو که تعداد شان اندک هم باشد و این حالت در مرحلهء جوانی خیلی نیرومند می‌باشد. در چنین اوضاع و احوالی تنها استعداد های برتر؛ کسانی که تنها با مغز خود شان می‌اندیشند، می‌توانند سیاه را سیاه و سفید را سفید بینند.

بزرگترین مشکلی که ما با برخی گروه های اسلامی داریم درک ناقص و یا وارونه آنها از خود دین بوده است چه رسد به پدیده های دیگر جهان ما. گروهی را می‌یابی که اسلام را تنها در فقه خلاصه می‌سازند، گروه دیگری در عقیده، گروه سومی در جنبه های روحی و معنوی، گروه چهارم در جنگ و خونریزی و گروه پنجم در

حکومت و به همین منوال که حزب تحریر و مؤسس آن شیخ نبهانی مربوط به دسته پنجم می شوند. آنها به مسئله خلافت چنان می نگرند تو گویی رکن ششم اسلام و رکن هفتم ایمان بوده است. آنها در این راه چنان سخن می گویند (متوجه باید بود که نگفته ام کار می کنند) تو گویی ۹۹٪ قرآن و حدیث را خلافت احتوا نموده است. از این لحاظ میان حزب تحریر و جماعت تبلیغ تفاوتی نیست زیرا اولی تنها به امارت و خلافت چسپیده است و دومی به جنبه های فردی عبادت. به تفاوت اینکه تبلیغی ها در تواضع و فروتنی بر همه پیشی بسته اند.

در ادبیات جهانی حکایتی وجود دارد که گفته می شود ریشه در فرهنگ کهن هند و چین داشته و سخنوران بزرگی چون سنایی و مولانا نیز آن حکایت تمثیلی و عرفانی را اقتباس نموده و به نظم آورده اند. گفته می شود که گروهی از مردان نابینا که فیل را هرگز ندیده بودند

دست در فیل می کشند و چون دست هر یکی از آنها به عضو علیحده ای از اعضای فیل می افتد، گمان می کنند؛ فیل تنها همان عضوی بوده که دست آنها بر آن خورده است و در نتیجه به تصور درستی دست نیافته و به اختلاف با هم می پردازند.

از نظر که، گفت شان شد مختلف

آن یکی دالش لقب داد این الف

در کف هریک اگر شمعی بدی

اختلاف از گفت شان بیرون شدی

حزب تحریر احیای خلافت را از مهمترین واجبات جامعه اسلامی می داند و باور دارد که قرآن و سنت در کنار آنها بوده است. من منکر رابطه اسلام و سیاست نیستم بلکه یک قدم پیشتر گام نهاده باور دارم که هیچ دینی نمی

تواند با سیاست بیگانه باشد چه رسد به اسلام، اگر چنین امری ممکن می بود امروز اقلیت «روهینگا» از سوی بوداییها که صلحجوتترین مذاهب دنیا شناخته می شوند به نسل کشی مواجه نمی گردید. اگر مذاهبی فردی و انزوایی چون بودیزم با سیاست رابطه داشته باشد، طبیعی خواهد بود که آیین پیامبری که مؤرخان او را از دولتمردان طراز اول تاریخ می دانند بیشتر از همه با سیاست رابطه داشته باشد؛ رابطه ای که در نظر من به اصول بزرگی چون عدالت و مساوات و اخلاق سیاسی و همزیستی انسانی ... تبلور می یابد، نه در شکل و فرم و اسم و رسم خاصی. حزب تحریر مدعی است که مفهوم خلافت ریشه در قرآن و حدیث دارد بی خبر از اینکه خلافت با آنکه در قرآن کریم باربار تکرار شده است و برخی از این آیتها در سرلوحه نشرات و وبسایتهای تحریری ها نیز دیده می شود، ولی هدف قرآن از کاربرد این واژه غیر از آن چیزی بوده است که حزب

تحریر از آن حرف می زند. در آیت ۳۹ سوره فاطر می خوانیم «هو الذی جعلکم خلائف فی الارض» و یا «خلائف الارض» و یا «یستخلفکم» و یا «جاعل فی الارض خلیفه» و امثال آن؛ که همه و همه به صیغه جمع آمده و به مسئولیت انسان در عرصه آبادی زمین اشاره دارد نه به موضوع دولت خلافت. شاید کسانی پیدا شوند که میان آن خلافت و این خلافت تفاوتی قایل نباشند ولی سیاق قرآنی به هیچ صورتی نمی تواند این مترادف را بپذیرد.

اما سنت هم آن طوری نمی باشد که دوستان تحریری مدعی شده اند. با قطار کردن چند حدیث بدون آنکه به پیش زمینه های حدیث و فلسفه و سبب ورود و جنبه های لغوی و تاریخی و همچنان رابطه آن با سایر اصول و متون دینی توجه نمود نمی توان نتیجه درستی به دست آورد. اگر قرار باشد که به عنوان نمونه یک حدیث را از میان احادیث مورد استناد در ادبیات حزب تحریر ذکر نمایم

باید همان حدیثی را برگزینم که در وبسایتهای حزب تحریر و گاهی هم در پوسترها و بیرقها و پستی نشرات شان به چشم می خورد؛ تو گویی آنها خود را مصداق پیشگویی حدیث مذکور می دانند. این همان حدیثی است که امام احمد بن حنبل در مسند خویش نقل نموده و در بخش اخیر آن آمده است: «ثم تكون خلافة علي من هاج النبوة» یعنی «سپس خلافتی بر شیوه نبوت» خواهد بود. مفهوم این حدیث که امام احمد بن حنبل در مسند خویش از حذیفه روایت نموده است چنین است: «نبوت تا همان مدتی در میان مسلمانان وجود خواهد داشت که خداوند خود اراده نموده است و سپس آن را خواهد برداشت، پس از آن خلافت به شیوه پیامبر قایم خواهد شد، پس از آن خلافت هم برداشته خواهد شد، سپس تا زمانی که خداوند اراده نموده است پادشاهی غیر عادل حاکم خواهد بود، سپس آن هم اگر خدا خواسته بود برداشته خواهد شد،

سپس خلافت به روش پیامبر رویکار خواهد آمد، و پس از آن «پیامبر اسلام» خاموش ماند». برای فهم این حدیث باید به دانشمندان حدیث رو آورد. احمد بن حنبل، بیهقی، طیالسی، صاحب مرقاة (شرح مشکاة) و دیگران معتقد اند که هدف پیامبر از خلافتی که در پایان حدیث ذکر است خلافت عمر بن عبدالعزیز بوده است نه خلافت بصورت مطلق آن. همین دانشمندان می گویند زمانی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید راوی حدیث بر او وارد گردید و حدیث مذکور را برایش گفت و خلیفه با شنیدن این حدیث خورسند گردید.

این حیث همانطوری که دیدیم از آینده خبر می دهد و آن آینده هم به شخصی پیوند دارد که عمر بن عبدالعزیز است نه آنکه بر امری حکم کند ولی حزب تحریر همان چیزی را می بیند که خود می خواهد ببیند. اما جالب این است که تقی الدین نبهانی زمانی که شرط قریشی بودن

خليفة را بر خلاف جمهور فقهاء ساقط می سازد استدلال می نماید که بر آن حدیث بخاری که می گوید «ان هذا الامر فی قریش» یعنی: «خلافت از آن قریش است» امری مترتب نمی گردد چون به صیغهء اخبار آمده نه به صیغه امر و صیغه اخبار با آنکه گاهی دلالت بر طلب نمودن امری می نماید بیانگر حکمی جازم نمی باشد. پرسش من این است که عبارت «ثم تكون خلافة علی منهاج النبوة» یعنی “سپس خلافتی بر شیوه نبوت رویکار خواهد آمد” هم به صیغه اخبار آمده است، پس شما چرا یکبار اخبار را بیانگر حکمی جازم می دانید و بار دیگر هیچ حکمی را بر آن مترتب نمی دانید؟ شما چرا برخوردی دوگانه با احادیث و قواعد اصولی دارید و از هر راهی تلاش می کنید تا برداشت خودتان را بر متن دینی تحمیل نمایید؟ انارشی فقهی و اجتهادی بجای آنکه مشکل ما را حل کند گره اندر گره می افزاید. آری! دوستی می گفت که چرا حزب

تحریر دست دادن پسران و دختران را بر خلاف رأی تمامی مذاهب اسلامی جایز می داند (مراجعه کنید به صفحات ۱۰۷-۱۰۸ جزء سوم کتاب الشخصیه الاسلامیه تألیف شیخ نبهانی) و عذاب قبر را که تمامی مسلمانان به آن معتقد بوده اند، جزء اعتقادات اسلامی ندانسته و در این زمینه مجموعه بزرگ احادیثی را که به حد تواتر رسیده اند و قرآن هم به آن اشاره داشته است نا دیده می گیرند ولی بر سر احادیث دیگری ولو که دلالت آن واضح هم نباشد پافشاری می نماید، برایش گفتم: طالب هر چیز ای یار رشید - جز همان چیزی که می جوید ندید.

برای تطبیق امری که در سنت آمده است ما باید احوال و اوضاع و شرایط و اولویتها را نیز در نظر بگیریم. می گویند روزی شیخ محمد غزالی که در آن وقت در دانشگاه «ام القری» تدریس می نمود وارد صنف شد و دید که یکی از دانشجویان در چوکی نشسته و بجای آنکه به

درس گوش فرا دهد مصروف مسواک زدن دندانهایش می باشد. محمد غزالی بسویش آمد و از او پرسید: «اییه دا یا ابنی؟» یعنی فرزندم! این چه کاری است که می کنی؟ شاگرد در پاسخ می گوید من سنت پیامبر را تطبیق می کنم و تو چرا به سنت او توهین می کنی. مفکر مصری محمد غزالی در پاسخش می گوید: «فرزندم! استنجا کردن هم سنت است آیا می خواهی در داخل صنف استنجا کنی؟» من شماری از این جوانان تحریری را می شناسم که در امریکا فعالیت علنی داشته و از تأسیس خلافت در این سرزمین و آن هم در همین شرایط حرف می زنند. یکی دو تن آنها چند سال قبل که در کالیفرنیا بودم جریده ای نشر می نمودند که «خالیفرنیا» نام داشت، به این معنی که آنها حتی نام ایالت کالیفرنیا را با خلافت پیوند داده بودند. چندی قبل در «فاکس نیوز» یکی از برنامه های مربوط به حادثه سپتمبر را می دیدم. در آنجا دو مرد امریکایی که

یکی یهودی بود و دیگرش مسیحی علیه مسلمانان حرف می زدند و می گفتند که این گروه آمده اند تا در اینجا دولت اسلامی بسازند. در همین اثناء گرداننده برنامه با یکی از تحریری مشربان ساکن در لندن تماس گرفت و او را با صوت و صورت حاضر نموده و پرسید که شما چه نظر دارید: او در حالی که سخت احساساتی شده بود گفت آری ما می خواهیم تا پرچم اسلام را بر فراز کاخ سفید در اهتزاز آورده و دولت اسلامی تشکیل دهیم. مسلمان دیگری هم که جزء برنامه بود به خندیدن آغاز کرد. نطق پرسید که شما چرا می خندید، او گفت با وجود تفاوت زیادی که شما در میان این سه تن می بینید، من برعکس شما آنها را خیلی شبیه و همکار می یابم و پیشنهاد می نمایم که پس از این مناظره بروند و در یک رستورانتی یکجا قهوه نوش جان کنند.

یکی از اشتباهات کشنده ای که حزب تحریر مرتکب شده و حاضر نیست از آن برگردد «دارالکفر» خواندن تمامی جهان اسلام است. کتاب های معتبر «بدائع الصنائع» و «حاشیه بن عابدین» و «دسوقی» و «الانصاف» و «البجیرمی» و دیگران هر زمینی را که احکام اسلام در آن غالب باشد آن را دار اسلام گویند. شریعت تنها ده آیت حدود نه بلکه بیشتر از ۶۲۰۰ آیت دیگر و ده ها هزار حدیث و اثر و اصل دینی دیگر هم شریعت شامل شریعت می شود. شافعی ها معتقد اند که دار اسلام به هیچ صورتی به دار کفر تبدیل نمی شود ولو که غیر مسلمانان بر آن سیطره کامل داشته باشند. امام محمد ابوزهره به نقل از ابوحنیفه و دیگران معتقد است که هر سرزمینی که مسلمانان در آن احساس امنیت نموده و بتوانند عبادات خویش را برپا دارند آن را دار اسلام گویند. دانشمندان معاصر چون قرضاوی، عبدالله بن بیه، فیصل مولوی و گروه دیگری از فقها معتقد اند هر

سرزمینی که مسلمانها در آن اکثریت باشند، آن سرزمین را می توان دار اسلام نامید. خلاصه سخن، برداشتی را که حزب تحریر و مؤسس آن از دار اسلام دارد تا هنوز هیچ فقیه و دانشمند معتبری نداشته است. گذشته از این، فعالان سیاسی حزب تحریر همه کسانی را که دموکراسی را بعنوان نظام سیاسی پذیرفته اند کافر می دانند و بدینوسیله صد ها ملیون انسان را که در اندونیزیا، مالیزیا، هند، بنگلادیش، پاکستان، ترکیه، افغانستان، عراق، فلسطین، مصر، تونس، سودان، عراق، مراکش و جوامع دیگری را از دایره اسلام بیرون می افکنند. اینکه دولتی مسلمان از تطبیق برخی احکام عاجز می ماند این بمعنی کافر شدن آن دولت نیست، همانطوری که اگر مسلمانی با وجود فراهم بودن شروط حج باز هم نتواند در زندگی حج نماید و یا فریضه دیگری را عملی نتواند کافر گفته نمی شود. در

پیوند به رابطه اسلام و دموکراسی مقاله مفصلی نگاشته خواهد شد چون بحث امروزی ما حوصله آن را ندارد.

ما منکر خلافت نیستیم ولی این خلافت با رأی و اراده مردم می آید نه از راه پنج تن. ما منکر خلافت نیستیم ولی خلافت را اصلی از اصول دین ندانسته و به کسی اجازه نمی دهیم تا با عنوان نمودن داعیه خلافت بر دست و پای مردم قفل زند تا هیچ کاری انجام ندهند و منتظر خلیفه موعود بنشینند. ما زمامداری نمی خواهیم که صلاحیتهایی بیشتر از هتلر و موسولینی و استالین و قذافی در کف داشته و تا آخرین رمق حیات بر سر نوشت ملیونها انسان بازی کند. برای تحقق رویاهای بزرگ، ما نیاز به کار و مبارزهء عملی در عرصه های اخلاق، علم، اجتماع، فرهنگ و سیاست داریم، نه نشر چند دشنام و پاشیدن تخم دشمنی و بدبینی در میان مسلمانان.

پیشینهء حزب تحریر در زادگاهش «فلسطین»:

حزب تحریر در فلسطین نطفه گذاری شد و فلسطین را می توان مادر قضایای جهان معاصر به شمار آورد. فلسطین از نظر جنبش جهانی چپ سنگر مبارزه علیه امپریالیزم بحساب می آید، از نظر مسلمانان قضیه و قبلهء نخستین و پایگاه معراج پیامبر می باشد، از نظر عربها قضیه ای مرکزی است، و از دید ملتها و جنبشهای آزاده دنیا گرمترین عرصه های نبرد علیه زورگویی، افزون طلبی، سرمایه داری، استعمار و نژاد پرستی به شمار می رود. از هر دیدی که به فلسطین؛ این مرز خونین شرق و غرب و سرحد پرتنش قاره های سه گانه دنیا نگاه کنیم آن را خیلی مهم خواهیم یافت. حزب تحریر در فلسطین زاده شد و از لحاظ فقهی کسانی که در سرزمین فلسطین زیست می کنند مسئولیت بیشتری در برابر آن قلمرو دارند. در این شصت سالی که از عمر

حزب تحریر می گذرد، ملت فلسطین به عنوان مظلوم ترین
 ملتهای جهان با معجون مرکبی از ظلم و بی عدالتی دست
 و پنجه نرم کرد. در این مدت حنان عشاوی مسیحی و
 عرفات قومگرا و احمد یاسین اسلامگرا و جورج حبش
 چپی و نورمان فنکلستین یهودی و حتی کودکان معصوم
 آن سرزمین با سنگ و فلاخن و خون و عرق و کار و
 تلاش از آن ملت دفاع نمودند ولی خنجری از جنس فولاد
 هم نتوانست رگی را در تن قهرمانان مناقشه و مجادله حزب
 تحریر به جنبش آورد تا روزی نه تنها سنگی به رخ بلدوزر
 اسرائیلی که هر روز خانه های مردم را ویران می کند
 بیفکنند حد اقل دست به نوع دیگر مبارزه که توان آن را
 دارند بزنند. در این شصت سال آنها منتظر خلیفه نشسته اند
 بخاطر آنکه رهبر شان وعده داده بود که خلافت مورد نظر
 او در سیزده سال برپا خواهد شد چون پیامبر اسلام در
 مدت سیزده سال دولت خود را ساخته است. تقی الدین

نبهانی در صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴ رساله «التفکیر» خویش می نویسد: « برای تحقق هر اندیشه و عملی انسانها حد اقل به یک دهه نیاز دارند زیرا امتها در ظرف ده سال متحول می شوند. اگر ملتی زیر سلطه دشمن باشد در آن صورت به بیشتر از یک دهه نیاز است ولی این مدت نمی تواند بیشتر از سه دهه طول کشد». در این مدتی که حزب تحریر گروهی را منتظر خلیفه نگه داشته است اسرائیل هر روز بخشی از سرزمین فلسطین را قیچی نموده و بر حجم خاک خود می افزاید تا آنکه حدود ۸۰٪ خاک فلسطین به اسرائیل تعلق گرفت.

در این مدتی که حزب تحریر منتظر خلیفه نشسته تنها کاری که کرده است فتوای تکفیر و تخوین بوده که چپ و راست و با کمال سخاوت در حق کسانی صادر نموده است که زندانهای اسرائیل و قبرستانهای غزه و ضفه را پر کرده اند. همه جناحهای سیاسی در فلسطین کاری

برای ملت خویش انجام داده اند و طبیعی است که در جریان فعالیت سیاسی اشتباهاتی هم رخ دهد ولی در این میان گروهی که در برج بلند عاجی نشسته و همه فعالان میدان مبارزه و جهاد را ملامت می کند گروه تحریر است؛ گروهی که هیچ نقشی در مبارزات ملت فلسطین نداشته است. در عصری که همه مرزها بسته اند و همه در خفا و علن دشمن آن ملت اند و همه غریبها با تمامی قوت در کنار اسرائیل ایستاده اند یگانه کاری که دوستان تحریری انجام می دهند ملامت نمودن مقاومتگران است. بیشتر از ده هزار اسیر در زندانهای اسرائیل، هزاران شهید و مجروح و بیوه و یتیم ولی اینها در برج سلامتی نشسته اند و منتظر پرچم عقاب اند. این گروه مبارزان صادق و قهرمانان آن ملت را خاین و مزدور خطاب نموده و ملت فلسطین را در مورد تمامی جریانهای اصیلی که در ساحه عمل امتحان داده اند مشکوک ساخته و می گویند که جهاد باید در زیر

پرچم عقاب صورت گیرد. حزب تحریر اگر نمی توانست در سنگر های مقامت سیاسی و نظامی و انسانی بنشیند در عین زمانی که از خلافت حرف می زد حد اقل اشک یتیمی را پاک می کرد، دارالایتامی می ساخت، مکتبی و شفاخانه ای تأسیس می نمود و شکم گرسنه ای را سیر می نمود که حاضر است خانه اش را به مستعمر صهیونی بفروشد.

آنها می گویند که ما معتقد به کار فکری هستیم ولی تمامی محصول کار فکری شان چاپ چند جلد کتاب و رساله است و آن هم به شکل ابتدایی و غیر تخصصی . محصول شصت سال کار به اصطلاح فکری این دوستان شاید در حدود یک فیصد تولیدات بازار قصه خوانی شهر پشاور باشد. با تحلیل هایی غیر علمی، سطحی، برخاسته از تیوری توطئه و با ابزار دشنام و تکفیر نمی توان خلافتی را

ایجاد نمود. چنین افراد و چنین عملکرد هایی نخستین مانع
فرا راه دولت اسلامی بحساب می آیند.

حزب تحریر برای گریز از مسئولیتهای اجتماعی منتظر
خلیفه نشسته است و اعضا و رهبران آن برای توجیه این
کار به مرحله مکی استناد می جویند اما فراموش نموده اند
که پیامبر اسلام و تربیت یافتگان مکتب او در مرحلهء مکی
گرسنگان را غذا می دادند، بیماران را غمخواری می
نمودند، جاهلان را تعلیم می دادند، غلامان را آزاد می
کردند، بر یتیمان توجه می نمودند، بینوایان را دستگیری
می کردند، خصومت های قبیله ای را می زدودند و خلاصه
سخن اینکه عناصری مثبت، سازنده و پویا بودند، اگر باور
ندارید به سوره ها و آیات های مرحله مکی مراجعه فرمائید.
شیر را بچه همی ماند بدو - تو به پیغمبر چه می مانی بگو.
در پهلوی همه این فعالیت های سازنده آنها به تکفیر کسی
دست نیازیدند، کسی را بدون مسئولیت مزدور استعمار

فارسی و رومی نخواندند، کسی را توهین نکردند، به کسی بهتان نبستند، دوستی و محبت و برادری را در میان مردم پخش نمودند و از ارزش کسی نکاستند. تأسیس دارالایتم و مدرسه و کلینیک و مرکز بحث و تحقیق نه مرکز پخش تیوری های توطئه، نیازی به خلیفه ندارد. خلیفه و خلافت در درون هر یکی از ما نهفته است بشرط آنکه اخلاق، باور، وجدان، مغز و قلب خویش را تصفیه و تزکیه نمائیم. نظامهای سیاسی نخست در مغز و قلب برپا می شوند و سپس در جامعه پیاده می گردند. جامعه را نمی توان از راه پخش مغالطات و تکفیر و پخش دشمنی و اتهام آماده خلافت نمود. در جهانی که ما زندگی می کنیم نقش دولتها آهسته آهسته کمرنگ می شوند و نقش ملتها بیشتر می گردد و زمامداران چیزی جز انعکاس ملتهای شان نیستند. می گویند که روزی یکی از افراد دولت علی بن ابی طالب نزد خلیفه آمده و از ظلم و ستم و بی نظمی

شکایت می نمود و از خلافت دو خلیفه نخست به نیکی یاد می نمود. امام علی رو بسویش نموده و گفت: آیا تو می دانی که تفاوت میان من از یکسو و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما از سوی دیگر چیست؟ او پاسخ داد: نه. علی (رض) گفت: آنها سربازانی چون من داشته و من زیر دستانی چون تو.

حزب تحریر همیشه می گفت که در فعالیت نظامی سهمی نخواهد گرفت چون خلیفه ای وجود ندارد و حتی در فلسطین که از گرمترین جبهات مقاومت در جهان بحساب می آید که تمامی انسانهای آزادهء جهان و مسلمان و غیر مسلمان بر سر حقانیت آن اتفاق نظر دارند هیچ نقشی نداشته است ولی در جبهه سوریه سلاح برداشته و برای نابودی دولت سوریه می جنگد. هیچ کسی نمی تواند نظام خون آشام بشار الاسد را نظامی سالم بداند ولی چه چیزی حزب تحریر را واداشته است تا در برابر اسرائیل نجنگد

ولی در برابر دولت دیگری سلاح برداشته و شعار هایی دو آتشه سر دهد؟ تو گویی از حزب تحریر می خواهند تا با از میان رفتن رژیم اسد در تطبیق سیناریوی صومال و حوادث پس از سقوط دولت نجیب در افغانستان نقشی ایفا نماید. پرسش دیگری که دارم؛ چه چیزی حزب تحریر را واداشته است تا در مناطق نفوذی که خارج سیطره اروپا و امریکا قرار دارد چون آسیای میانه و مناطقی در چین و ... بیشتر ترکیز نماید و حتی در جاهایی چون سوریه سلاح برداشته و بجنگد؟ در سوریه که نه خلیفه ای وجود دارد و نه پرچم عقاب-پرچمی که دوستان تحریری انتظارش را می کشند. نویسندگان حزب تحریر می نویسند: « حکامی مانند مرسی و غنوشی که نویسندگان از آن ها دفاع کرده است، در مقابل ظلم بشار اسد در سوریه چه کاری را انجام داده است که حزب التحریر من حیث گروه اسلامی از آن ها تقدیر کند؟ آیا آن ها اردو های امت اسلامی را به جانب

دفاع از مردم سوریه سوق دادند؟». سوال این است، اگر قرار باشد که این کشور ها بر کشور دیگری حمله کنند، پس چرا این نویسنده از سوق دادن ارتش های مسلمان بسوی اسرائیل حرف نمی زند. پرسش دیگر اینکه رژیم سوریه در اواخر دهه هفتاد حدود سی هزار انسان بیگناه را در ظرف یک روز به قتل رسانید، حزب تحریر در آن وقت کجا بود؟

حزب تحریر و تحلیل سیاسی:

در چند مقاله ای هموطنان تحریری در پاسخ به مقاله نیم نگاه نویسنده این سطور نگاشته اند از من پرسیده اند که چرا علیه استعمار نمی نویسم و با این شیوه خواننده شان را گمراه می کنند تا تصور نماید که من هیچ علیه استعمار و امپریالیزم و اشغال نگاشته و از مدافعان حکومت فاسد و حامیان بیرونی آن بوده ام. با کمال تواضع عرض باید نمود که آنچه این نویسنده در رابطه به سیاستهای کشور های

غربی در منطقه نگاشته بیشتر از کار تمامی تحریری های ساکن در ایالات متحده امریکا بوده است، اگر باور نمی کنید برای ما نشان دهید. باز چه کسی حق دارد که نویسنده ای را دستور دهد که پیرامون چه بنویسد و چه ننویسد. به باور من، ملتهای ما در برابر دو دشمن خطرناک و کشنده قرار دارند که یکی استعمار خارجی است و دیگرش استبداد داخلی. طرحی را که حزب تحریر ارائه می کند چیزی جز استبداد در مسخره ترین شکل آن نیست که نه با دین جور می آید و نه هم با بدیهیات عقلی و علمی.

آری! برخی از دوستان حزب تحریر در نشرات خویش از من پرسیده اند که چرا پیرامون قرارداد امنیتی با امریکا و امثال آن نمی نویسم، در پاسخ آن عزیزان باید بگویم که هنوز نطفهء گروه تان در افغانستان بسته نشده بود - یعنی بیشتر از یک دهه پیش - که در صفحات ۲۷-۳۰ رسالهء

«افغانستان در آتش نفت» از این پالیسی چنین پرده برداشته بودم: مراحل تحقق پالیسی امریکا بر مبنای سیاست قدم به قدم در این منطقه استوار بوده است که مراحل آن را طوری ذیل می توان تقسیم نمود:

۱ - کشاندن پای شوروی به افغانستان و گرفتن انتقام ویتنام

۲ - پشتیبانی از مجاهدین افغانستان در نبرد شان با ارتش سرخ

۳ - تلاش در جهت جلوگیری از افتیدن حکومت در دست مجاهدین

۴ - بهم انداختن گروه های مجاهدین در جان هم

۵ - پشتیبانی از طالبان

۶ - براندازی حکومت طالبان و لشکرکشی به افغانستان

۷- تأسیس اداره بن و تأسیس پایگاه نظامی

۸- به انزوا کشاندن کسانی که موافق این سیاست نیستند

۹- اعلان اینکه سربازان امریکایی تا سالهای درازی در افغانستان خواهند ماند.

سپس در همانجا گفته بودم که سیاست امریکا در این منطقه بر مبنای تیوری بحرانسازی و سپس ضرورت حضور نظامی در منطقه و مدیریت بحران استوار بوده است.

دوست دیگری نوشته است که این چطور است که تو در امریکا نشسته ای و در نقد حزب تحریر می نگاری. او نمی داند که منطق سخن رابطه ای به محل اقامت ندارد و باز شما که بمانند گروه «تکفیر و هجرت» تمامی جهان اسلام را دار الکفر می دانید نزد شما چه تفاوت می کند که من در مکه مکرمه زندگی نمایم و یا در شهر لاس ویگاس امریکا.

حزب تحریر در پهلوی فتوا و نظریه پردازی دست به تحلیل سیاسی می یازد و تحلیلهای سیاسی ایشان بمانند نظریات سیاسی و فتواهای فقهی شان قیامت می کند. من در اینجا به تحلیلی اشاره می کنم که آنها در باره کشور خود ما نوشته اند و انتخاب این موضوع به این لحاظ بوده که خواننده گرامی از اوضاع کشورش نسبت به نقاط دیگر جهان آگاهی بیشتر دارد. حزب تحریر بتاریخ ۱۹۹۷/۱۲/۲۸ میلادی تحلیلی مکون از هشت صفحه زیر عنوان «دور صدام حسین فی خدمه اهداف امریکا فی الشرق الاوسط» یعنی «نقش صدام حسین در جهت خدمت اهداف امریکا در خاورمیانه» به نشر سپرد. در بخشی از آن تحلیل آمده است: «فقد کان عمیل امریکا بابرک کارمال فی تشیکوسلوفاکیا. وفجأه جاء کارمال إلی کابول لیتزعم انقلابا عسکریا رفع لواء الشیوعیه. وأدی هذا الانقلاب إلی نشوء حاله من الاضطراب عمت افغانستان، مما جعل

الاتحاد السوفيتی يهب لنجدتهومما يؤكد معرفة
واشنطن المسبقة ورضاهها عن العملية إعلان الادارة
الأمريكية بأن لروسيا مصالح أمنية حيوية في أفغانستان
وذلك بعد الغزو بايام قليلة». ترجمه: ببرک کارمل که
مزدور امریکا بود در چکوسلواکیا می زیست . کارمل
بصورت فوری به کابل آمد تا کودتایی را رهبری کند که
پرچم کمونیزم را برافراشته بود. این کودتا منجر به ایجاد
شورش و بد امنی گردید که سراسر افغانستان را فرا گرفت،
امری که شوروی را واداشت تا به کمک او به افغانستان
بشتابد ... آنچه بر آگاهی مسبوق و رضائیت واشنگتن از این
مسئله دلالت می کند اعلانی بود که چند روز پس از این
اشغال از سوی اداره امریکا صادر گردید و گفت که
روسها در افغانستان منافع حیاتی دارند». قضاوت را برای
خواننده گذاشته و تبصره ای بر این سخن حزب تحریر

ندارم فقط همینقدر می گویم که به به! این را می گویند
تحلیل سیاسی!

درک ناقص از مسئله قدرت:

مسئله قدرت سیاسی یک از مسایل پیچیده علوم سیاسی، روانشناسی و علوم اجتماعی است. در تاریخ اسلامی نیز از همان لحظاتی که پیامبر بزرگ اسلام هنوز دفن نشده بود این مسئله مطرح گردید و کمترین چیزی که می توان گفت این امر در آن وقت سبب اختلاف نظر میان یاران پیامبر اسلام «ص» گردید. چند سالی نگذشته بود که همسر پیامبر اسلام در یک جبهه و داماد و پسر عم ایشان در جبهه دیگر با هم رزم آزمودند و جویی از خون جاری گشت. سپس جنگ دیگری در صفین به وقوع پیوست و کشمکش بر سر قدرت سیاسی زمینه را برای ایجاد مذاهب اعتقادی و سپس فقهی هموار نمود که تا هنوز در میان مسلمانان جاری است. در کشور و حوزه ما برادران چشمان

برادران و پدران چشمان فرزندان شان را کشیدند. در جمع خلفای عباسی حد اقل چشمان سه تن شان کشیده شده است. برخی سلاطین عثمانی برادران شان را می کشتند. در جامعه ما شاگردان وفادار استادان شان را از میان برداشته و زیردستان زبردستان شان را بر سر این مسئله نابود کرده اند. حزب تحریر را بگذارید که حتی نهضت‌های اسلامی دیگری که خیلی با اعتبار تر و پر نفوذتر از تحریر بوده اند و امروز ده ها ملیون عضو دارند نتوانسته اند این مشکل را از لحاظ تیوری حل کنند چه رسد به عمل. کسانی که در این رشته درس خوانده اند و یا تجربه دارند می دانند که من چه می گویم اما کسانی که غرق خواب‌های رومانتیک بوده و منتظر خلیفه ای نشسته اند که سوار بر اسپ و پرچم عقاب در دست از راه می رسد، نمی خواهم رویای شیرین شان را اخلاص نمایم.

چنین معلوم می شود که حزب تحریر حساسیت قدرت سیاسی و عمق خطر برخاسته از آن را درک نکرده است. این گروه هنگام بحث روی زوال خلافت اسلامی همانطوری که پیشتر گفتیم بر عوامل بیرونی آن اتکا دارد و عوامل داخلی را اهمیت کمتر می دهند و در میان عوامل داخلی مهمترین آنها را که استبداد بوده است نا دیده می گیرند. صلاحیتهایی را که این گروه برای خلیفه در نظر گرفته اند بیشتر از صلاحیتهای احزاب کمونستی و فاشیستی بوده که در این عصر پیچیده و متفاوت به بدترین شکل استبداد خواهد انجامید. قانونگذاری و از آن جمله وضع قانون اساسی دولت تنها از صلاحیتهای خلیفه بوده و بر افراد دولت واجب است تا از آن پیروی نمایند. نیروی قضائیه دولت و تعیین قضاة و قاضی القضاة هم در چنگ خلیفه می باشند. بر علاوه وضع قانون اساسی و قوانین دیگر و تعیین قضاة، رهبری ارتش و اعلان جنگ و معاهدات بین

المللی و سیاست داخلی و خارجی دولت و تعیین وزراء و والیان و بودجه دولت همه از وظایف خلیفه بوده است. در این نظام وسایل اطلاعات جمعی باید همه زیر نظر و کنترل خلیفه باشند. همه صلاحیتهای اجرائی و تقنینی و قضایی و رسانه های گروهی در دست اوست و مدت خلافت او هم تمامی عمر. وزراء را بنام وزیر نه بلکه بنام معاونان خلیفه می نامند. خلیفه حزب تحریر چیزی جز «سوپرمن» امریکایی و یا آلهه یونان باستان نیست. مردم در انتخاب خلیفه نقش دارند ولی در عزل او نقشی ندارند و یگانه نهادی که می تواند خلیفه را عزل کند محکمه مظالم است ولی مشکل محکمه مظالم در این است اعضای آن از سوی خلیفه انتخاب می شوند. حزب تحریر بما نگفته است که محکمه ای که از سوی خلیفه تعیین شده چطور می تواند که در برابر او موضعگیری کند و باز چه ضمانتی

وجود دارد که خلیفه به مجرد اینکه احساس نماید اعضای محکمه در صدد عزل اویند، خود به عزل آنها اقدام نکند؟

حزب تحریر از یکسو بیعت و رأی مردم را شرط انعقاد خلافت می داند و از سوی دیگر معتقد است که اگر فردی از راه زور بر منصب خلافت تکیه زند و باز مردم را بفهماند که خیر و مصلحت شان در پیروی از حضرت خلیفه نهفته است، چنان خلافتی مشروعیت کسب می نماید. پرسش ما این است که تفاوت میان آن خلیفه و زمامداران دکتاتور و مستبدی که مردم را به زور ارتش و وسایل اطلاعات جمعی و روحانیان و ادارات دولتی و می دارند تا به شخص زمامدار رأی دهند چه خواهد بود؟ از همین رو زمامداران مستبدی چون اسد و مبارک و قذافی در جهان اسلام همیشه ۹۹,۹۹٪ رأی به دست می آوردند. این چیزی جز نتیجهء قرار گرفتن بخشی از

صلاحیتهایی است که حزب تحریر برای خلیفه در نظر گرفته است.

حزب تحریر معتقد است که خلافت اسلامی از صدر اسلام تا عزل آخرین سلطان عثمانی در (۱۹۲۴ م) ادامه یافته است. این از یکسو و از سوی دیگر می گویند که زمامدار تا زمانی که مردم بر او بیعت نکنند خلیفه شمرده نمی شود. پرسشی که مطرح می شود آیا تمامی کسانی که شما آنها را خلیفه می نامید بر مبنای بیعت و رأی مردم آمده اند. پرسش دوم اینکه آیا راستی تمامی جهان اسلام و در تمامی این دوره از سوی خلفا اداره می شده است؟ تاریخ برخلاف شما پاسخ منفی دارد و نمونه اش کشور خود ما است که از عباسیان به بعد رابطه ای با خلافت نداشته است، چه رسد به شبه قاره هند و شرق آسیا و آسیای میانه و قلب افریقا و ایران و نقاط دیگر جهان اسلام. هدف نویسنده در اینجا اشاره به عدم دقت حزب تحریر در

ادبیات سیاسی اش می باشد نه براه انداختن یک بحث تاریخی که این مقاله گنجایش چنان امری را ندارد.

اعضای حزب تحریر پیوسته تکرار می کنند که نظریات حزب شان برخاسته از فقه اسلامی است، بی خبر از اینکه آنچه مرحوم تقی الدین نبهانی در رابطه به خلافت نوشته متفاوت از افکاری است که در فقه سیاسی سنتی می خوانیم که می توان به نکات اساسی ذیل اشاره نمود: تقی الدین نبهانی خلیفه را نماینده مردم خوانده و مشروعیت او را برخاسته از اراده و رضای مردم می داند به این معنی که از نظر او یک شخص وقتی خلیفه گفته می شود که مردم با او بیعت کنند. نکته دوم اینکه کاندیدای خلافت باید انسانی صالح باشد و کاندیداتوری انسانی فاسق از نظر او درست نیست. نکته سوم اینکه او بر خلاف جمهور فقها قریشی بودن را در خلیفه شرط نمی داند. چهارم اینکه نبهانی مخالف ولی عهدی و وراثت در امر خلافت می

باشد. نکته پنجم اینکه او مخالف کودتای عسکری و غصب قدرت از راه زور می باشد، فراموش نباید کرد که او در این زمینه باز هم نظری دارد که مسئله را متفاوت نمی سازد. نکته ششم اینکه ایشان حتی اعضای مجلس شورا را انتخابی می دانند. نکته هفتم اینکه عزل خلیفه را از وظایف محکمه مظالم می داند. نکته هشتم اینکه معتقد به فعالیت احزاب بوده است، به شرط آنکه تمامی این احزاب اسلامی باشند.

اما مشکل حزب تحریر این است که از یکسو شخصی را خلیفهء مشروع می داند که هم در زمان انعقاد خلافت و هم در دوره خلافت عادل و پرهیزگار باشد و از سوی دیگر می گوید که اگر خلیفه ظلم و ستم و فسق هم روا دارد باید از او اطاعت شود.

حزب تحریر و تهمت همنوایی با استعمار:

گروهی که بنام حزب تحریر شهرت یافته است تاریخچه سیاهی در رابطه به تهمت بندی و دشنام دارند. هر کسی که به نقد فکری شان پردازد او را دشمن شمرده و با تمام نیرو در صدد ترور شخصیت او شده و در این راه همان شعار ماکیاولی را که می گوید «هدف وسیله را توجیه می کند» عملاً تطبیق می نمایند. همان طوری که گفتیم گروه تحریر اعلامیهء مضحکی را زیر عنوان «نویسنده مشهور همراه با استعمار در برابر حزب تحریر» در وبسایت خود نشر نموده است که از خواندن آن انسان تعجب می کند که چطور می شود گروهی خود را مسلمان بدانند ولی در قسمت هتک حرمت انسان دیگری پابند به هیچ معیار انسانی، دینی، اخلاقی، مطبوعاتی، حقوقی و منطقی نباشند. آنها در آن اعلامیه مرا متهم ساخته اند که آلهء دست کدام

حلقهء استخباراتی و یا هم کدام جناح کینه توزی شده، امتیاز گرفته و همنوا با اشغال و استعمار و حکومت مزدور از دموکراسی حمایت کرده و بر دولتی توهین کرده ام که مؤسس آن رسول الله صلی الله علیه وسلم می باشد. پرسش من این است که آیا هر کسی که نقدی بر شما و افکار و ادبیات تان نوشت آلهء دست استخبارات و یا کدام گروه کینه توزی بوده است؟ من با خدای خود تعهد نموده ام که هر آنچه را که حق می دانم در پیشگاه خواننده بگذارم و در این راه حتی گروهی را نقد نموده ام که سی دهه عمر خود را در آن سپری نموده ام. ایکاش شما پیش از بلند نمودن پرچم توحید و داعیهء خلافت توجهی به الفبای اخلاق انسانی می نمودید و باز از اسلام حرف می زدید، اما سخن از خلافت مرحلهء خیلی پیشرفته ای است که من فکر نمی کنم شما با چنین اخلاقی شایستگی آن را داشته باشید. آیا نقد افکار نبهانی و غیر نبهانی و مدعیان خلافت

نام نهاد شما توهین به پیامبر بزرگ اسلام است؟ فرض کنیم که نویسنده ای وابسته به استعمار و اشغال و حکومت مزدور و استخبارات و یا دستگاه جهنمی دیگری باشد و نقدی بر شما بنویسد، شما که دعوای فکر و اندیشه و ثقافت تان جهان را پر کرده است چرا نیاز به اعلامیه احساس می کنید. شما باید بدانید که فکر را تنها فکر می تواند شکست دهد نه دشنام و تهمت و هتک حرمت.

در پاسخ به اعلامیه و اتهامات حزب تحریر چند پرسش دارم. شما که منکر اعتقاد به عذاب قبر هستید، در حالی که ده ها صحابه آن را روایت نموده اند و دانشمندان به تواتر آن اعتقاد دارند، و شما که بر خلاف تمامی مذاهب اسلامی و سنت پیامبر اسلام و ادله واضح و آشکار در قسمت روابط زنان و مردان دست به اجتهادات عجیبی زده اید، و شما که منکر حدیث اسراء هستید، با کدام جرئتی دیگران را متهم به بی حرمتی به سنت پیامبر می کنید؟

پرسش دیگری که دارم، در نظام فکری شما که جهاد زیر امر امیری که خودش مزدور بیگانگان است و برای منافع بیگانگان می جنگد واجب است، باز شما چطور جرئت می کنید تا با وجود چنین اندیشه ای دیگران را منسوب به استعمار نمایید؟ دانشمند معروف فلسطینی عبدالله عزام که هنگام تدریس در دانشگاه اردن بخاطر ترس از حکومت آن کشور زیر نام مستعار «صادق امین» می نوشت کتابی دارد بنام «الدعوه الاسلامیه :فریضی شرعی و ضروره بشریه». او در صفحه ۱۲۳ کتاب خویش با استناد به صفحه ۶۲ سطر ۲۵-۳۷ دوسیه حزب تحریر یکی از فتوای آن حزب را چنین نقل می کند: «و هنا یرد سؤال أن العمیل قد یهئ معرکه مصطنعه مع الکفار لتنفيذ خطه لدوله کافره فهل فی هذه الحال یجب القتال تحت رأیه ذلک الحاکم العمیل؟ والجواب :إن کانت هذه الخطه لیست فیها ضرب للمسلمین ولا ایقاع أذی بهم فالقتال واجب تحت رأیه

ذلك الحاكم ولو كان تنفيذاً لخطئة دولة كافرته مادام قتالا للكفار و لأن أدلة الجهاد جاءت عامه غير مقيدة وتقيدها بأية حالة من الحالات يحتاج إلى دليل من الكتاب أو السنة حتى يصلح لتقييد المطلق ولم يأت دليل يقيّد والعقل لا يصلح لتقييد النص لذلك كان القتال واجباً». ترجمه: «اینجا پرسشی مطرح می شود که اگر "زاممدار" در حالی که مزدور بیگانگان است وارد معرکه ای ساختگی با کفار شده و برنامه دولت کافری را اجرا نماید، سوالی که مطرح می شود آیا در چنین حالتی جهاد زیر پرچم زمامداری که مزدور بیگانه است باز هم واجب می باشد؟ پاسخ: اگر کوبیدن مسلمانان جزء آن برنامه نباشد و ضرری به آنها نرسد، جنگ در زیر پرچم آن حاکم مزدور واجب است ولو که هدف او تطبیق برنامه دولتی کافر باشد زیرا او با کافران می جنگد و چون ادله جهاد عام و غیر مقید بوده است و تقييد آن به یکی از حالتها نیازمند دلیلی از قرآن و

سنت می باشد تا آنکه مطلق را مقید سازد ولی در اینجا دلیلی در جهت مقید ساختن آن حکم عام نیامده و عقل نمی تواند متن حدیث را مقید سازد، به همین دلیل جنگ در آن معرکه واجب است». شاید این متن برای خواننده پرسش برانگیز باشد که چطور می توان چنین سخنی را از گروهی شنید که خود را دو آتشه ترین گروه سیاسی جامعه اسلامی معرفی می نمایند. کسانی که باور ندارند می توانند به کتابی که توسط یکی از رهبران و نویسندگان خیلی معروف حزب تحریر در اردن بنام یوسف احمد سباتین زیر عنوان «التبصره» نگاشته شده است مراجعه فرمایند. آقای سباتین خیلی کوشیده است تا بر این فتوا رنگ دینی ببخشد ولی باز هم در فرجام نتوانسته است آن را توجیه دینی نماید. او می گوید که پیامبر اسلام فرموده است «جهاد زیر پرچم امیر صالح و فاسق واجب است» و مزدوری کافران و بیگانگان زیر حکم «فسق» مطالعه می

شود؛ به این مفهوم که بر امیرِ مزدورِ بیگانه حکم فاسق
تطبیق می گردد و در نتیجه حکم جهادِ زیر پرچم او واجب
می باشد. مفتی محترم خیلی کوشیده است که به شرط
عدم رساندن ضرر به مسلمانان ترکیز نماید غافل از اینکه
همین نفس وارد شدن مسلمانان در یک معرکه و آنهم
برای تحقق برنامه بیگانگان خود ضرر رساندن به آنها است
زیرا دشمن نمی تواند با پرتاب گل و سنبل سر و روی شان
را نوازش دهد.

نتیجه:

حزب تحریر در این شصت سالی که گذشت استراتژی گام به گام را گزیده و در مسیر آن قدم برمی دارد که می توان آن را بصورت ذیل خلاصه نمود:

- این حزب در قدم نخست اسلام را در یک بخش زندگی که از آن بنام «خلافت» یاد می شود اختصار نمود

- سپس مدت ۱۳ تا ۳۰ سال را برای تأسیس این خلافت تعیین نمود و مردم را منتظر خلیفه نگه داشت

- پس از آن واضح نساخت که این خلافت از راه کودتا برپا می شود، یا انقلاب مسلحانه و یا هم رأی و دموکراسی؟

• این گروه یگانه کاری که در جهت تحقق این رؤیا انجام داده تنها حرف زدن و به گفته خود آنها «تثقیف امت» بوده است، همانطوری که دیروز احزاب کمونیستی از «آگاهی بخشیدن به توده ها» سخن می راندند. این شیوه حزب تحریر با متود قرآن در آوردن تحول مخالف می باشد زیرا قرآن تنها بر بعد فکری اکتفا ننموده و همیشه ایمان و عمل نیکو را در کنار هم ذکر نموده می فرماید: «الذین آمنوا و عملوا الصالحات» یعنی: کسانی که ایمان آوردند و عملی صالح انجام دادند.

• پس از آن یورش بر تمامی گروه ها و شخصیتهایی که با ایشان صد فیصد موافق نبوده اند. آقای زلوم رهبر دوم این حزب محمد بن عبدالوهاب شیخ رهبر حرکت سلفی عربستان سعودی را جاسوس انگلیسها خوانده و دیگران شان رهبران نهضتهای دیگر اسلامی را بی پروا می کوبند. مشکلی که حزب تحریر دارد که برای اثبات

ادعای خویش هیچگاهی خود را ملزم به ارائه ادله و
براهین نمی داند.

• زمانی که حزب تحریر دید ملتهای مسلمان احزابی
اسلامی را از راه دموکراسی به کرسی قدرت نشاندند،
این حزب هرچه بیشتر بر دموکراسی هجوم برده و هیچ
عذری را که ظروف سیاسی و بین المللی مرحلهء حاضر
تقاضا می نماید نپذیرفت. آری! این حزب از یکسو برای
دولت خلافت فتوا می دهد تا در حالتهایی برای کفار
جزیه دهد، ولی از سوی دیگر ارسال نامه ای عادی از
سوی مصر به اسرائیل را - که در روابط بین الدول میان
کشور هایی که تا هنوز دارای روابط دیپلماتیک هستند
معمول بوده - بهانه قرار داده و رهبران آن را به خیانت
متهم می کنند.

• سپس تغییر دادن استراتژی اجتناب از جنگ به
استراتژی جنگی و جنگیدن در کشورهایی که خارج

ساحهء نفوذ کشور های اروپایی و امریکا قرار دارند
مانند سوریه و امثال آن.

• در پایان خود عامل تشنج، اختلاف، تکفیر، اتهام
گردیده و مسلمانان را در مورد جریانهای اسلامی و
شخصیتهای مسلمان مشکوک ساختن.

لباسی را که حزب تحریر برای خلیفه دوخته است مطابق به
قد و اندام ملا عمر آخوند می باشد. پرسشی که مطرح می
شود چرا حزب تحریر در سالهای حکومت طالبان نیامد تا
با «امیرالمؤمنین» طالبان بیعت نماید؟ بهشتی را که حزب
تحریر برای ما ترسیم می نماید همان چیزی بوده که مردم
ما در پنج سال سلطهء طالبان مزه اش را چشیدند که نسبت
به هر نظام دیگری از اسلام فاصله داشت. من در رساله
های حزب تحریر اصلی را نیافته ام که خلافت و
امیرالمؤمنینی ملا عمر را نقض نماید.

در پایان می خواهیم بگویم که دولت در اسلام دارای شکل و قالب و اسم و رسم خاصی نیست. زمانی که پیامبر اسلام «ص» وفات نمود کدام توصیه ای در این زمینه نداشت. مردی که پس از ایشان زمام امور را به عهده گرفت بنام خلیفه رسول الله شناخته می شد. فرد دیگری که آمد خود را خلیفهء خلیفهء رسول الله گفت و سپس او را امیر المؤمنین خطاب نمودند. کسان دیگری نامهای ملک و سلطان و امیر و اصطلاحات دیگری را برای خود گزیدند تا اندازه ای که سلطان محمد فاتح گاهی خود را «قیصرروم» معرفی می نمود. خلافت و یا دولت اسلامی چیزی جز قرارداد اجتماعی نیست که بر بنیاد بیعت استوار بوده و بیعت هم در زبان عربی از ریشه «بیع» که در قرآن کریم بمعنی خرید و فروش آمده، اشتقاق یافته است. بر بنیاد این قرارداد اجتماعی مردم از یکسو و زمامدار از سوی دیگر بر سر اموری اتفاق نموده و با هم تعهد می بندند. این

قرارداد در زندگی پیامبر اسلام به صورت خیلی واضح جلوه نموده و بر بنیاد قناعت مردم بنیانگذاری شده است نه لبهء شمشیر و تیغ تکفیر. شریعت اسلامی هم از سوی دولتی تطبیق گردید که در قدم نخست بر پایه قرارداد اجتماعی و رضائیت مردم بنا یافته بود. باید در نظر داشت که قناعت مردم تنها از راه کار و فعالیت عملی، تربیتی، اخلاقی، اعتقادی، فکری و فرهنگی ممکن خواهد بود نه از طریق «تخذیر» و «تکفیر» و ایجاد تشنج در جامعه.

تیوری پردازان استبداد و ظاهری های فقه سیاسی

با فروریزی رژیم طالبان و سرازیر شدن نیروهای کشور های غربی به سرزمین ما، نهاد های تعلیمی افغانستان شاهد ظهور افکار، برنامه ها و جریانهای مختلفی بوده اند که یکی از آنها حزب تحریر می باشد. در این چند سالی که گذشت برخی افراد منسوب به گروه حزب تحریر نویسنده این سطور را در مناسبتهای مختلفی آماج حمله قرار داده و بجای آنکه نقدی سالم و آموزنده عرضه دارند تا هم ما و هم خوانندگان از آن سود جوئیم، سعی ورزیده اند تا فضای جامعه روشنفکری را با بوق و سرنای تبلیغاتی و شعار های فریبنده خویش تیره ساخته و زمینه را برای استحمار جوانان آماده سازند. برای استفاده مردم و بویژه جوانان، حامل این قلم تصمیم گرفت تا این بحث را به میدان مطبوعات کشد و از همین لحاظ مقاله ای را زیر

عنوان «نیم نگاهی به حزب تحریر» نگاشت که در روزنامه ماندگار چاپ شد. حزب تحریر با نگارش آن مقاله مختصر سراسیمه شده و با نشر سیلی از مقاله و تبصره و تهمت و مغالطه و هتک حرمت واکنش نشان داد، امری که مرا واداشت تا مقاله «گفتگویی با حزب تحریر» را بنویسم و در همان نشریه به نشر برسانم. باز هم فردی با نام و هویت مستعار به نمایندگی از آن حزب برخاسته و در منتهای عناد و سر تنبگی تلاش ورزید تا بجای دفاعی مستدل و معقول، در جان حامل این قلم چسپیده و نقد حزب تحریر را باز هم به معنی نقد سنت شکوهمند پیامبر بزرگ ما جلوه داده و عقل و خرد خواننده را به استهزاء گیرد.

به هر حال، من در اینجا در صدد دفاع از خویش نیستم و حتی تهمت و اهانت ایشان را پاسخی نخواهم گفت و این کار را در هیچ جای دیگری هم نکرده ام بلکه می خواهم

نکات دیگری را برای اعضای این گروه و کسانی که به این بحث علاقه دارند به عرض برسانم.

بزرگترین مشکلی که ما در حزب تحریر می بینیم همانا عدم صداقت در طرحها، ادبیات و سیاستهای آن گروه است. آنها در حالی که رسانه های دیگر را ملزم می دانند تا اعلامیه های شان را مبنی بر تعامل رایج مطبوعاتی نشر نمایند ولی هیچگاهی خود را ملزم ندانسته اند تا سخن فردی را در دفاع از خودش نشر نمایند. من در همان وقت از روزنامهء ماندگار خواسته بودم تا سخنان نمایندهء این گروه را در پاسخ به مقاله ای که نگاشته بودم نشر نماید و در عین زمان از گروه حزب تحریر نیز خواهش نموده بودم تا مقاله ای را که در پاسخ مقاله های متعدد ایشان نگاشته بودم در نشرات شان فرصت نشر دهند ولی دیدم که آنها از این کار ابا ورزیدند. من یقین داشتم که آن گروه بسته جرئت چنین کاری را نخواهند داشت ولی با این تقاضا می

خواستم مصداقیت این گروه را یکبار دیگر در پیش چشم خوانندگان امتحان نمایم. گروه های معتبر اجتماعی می دانند که عدم التزام به ادعاها در تعامل با نورمهای مطبوعاتی مصداقیت یک گروه را لطمه خواهد زد.

من اعلام می کنم که حزب التحریر در ادعاهای خویش صادق نمی باشد. یکی از این موارد همین پیروی از سنت پیامبر اسلام می باشد که حزب تحریر در این زمینه گوشها را کر نموده است. پرسشی که مطرح می شود اینست، شما که همه با نامهای مستعار و هویت های دروغین وارد میدان جدل می شوید و شما که مدعیان شیوه پیامبر (ص) هستید چرا نقاب از چهره بر نمی افکنید؟ پیامبر بزرگ اسلام زمانی که علم رسالت برافراشت گفت من اسمم فلان، فرزند فلان، نواده فلان و از قبیله و تیره فلان هستم و در فلان شهر به دنیا آمده ام. تربیت یافتگان مکتب او نیز همین کار را نمودند. شما چرا شیوه علنی او را با شیوه های

استخباراتی اشتباه گرفته اید؟ شما باید بدانید که با شیوه های اطلاعاتی، چهره های نقابدار، نامهای مستعار و هویت‌های کاذب نمی شود پیام و مرامی را معرفی نمود و فکر و حرکتی را پیروز ساخت.

حزب تحریر در حالی هیچ کشور اسلامی را برسمیت نمی شناسد و دلیلش این است که قلمرو این کشور ها با قیچی و خطکش استعمار بریده شده است ولی در عین وقت این کشور ها را بنام ولایت یاد می کنند. سوالی که مطرح می شود پس شما چرا ولایت‌هایی را که استعمار ترسیم نموده است به رسمیت می شناسید؟ چرا همان نقشه و تشکیلات اداری قرنهای گذشته را مدار اعتبار قرار نمی دهید که می روید تشکیلات اداری تان را بر مبنای نقشه های استعماری بنا می نهید؟

سوال دیگرم این است که شما پیوسته فریاد می کشید که سیاست شما برخاسته از نهج و شیوه پیامبر و خلفای راشد اوست. آیا شما گاهی فکر کرده اید که همین پیشوند گروه تان یعنی «حزب»، خود محصول دموکراسی است نه برخاسته از تاریخ سیاسی اسلام. در این شکی نیست که واژهء حزب از گذشته های خیلی دور در زبان عربی رایج بوده و به معنی گروه و طایفه و طرفدار آمده است ولی فقه سیاسی اسلام در بیشتر از یک هزار سال خویش چیزی را بنام «حزب» نمی شناسد. حزب به عنوان گروهی سیاسی که دارای برنامه و تشکیلات خاصی بوده مفهومی معاصر است که با روحیهء ظاهری گری حزب تحریر در عرصهء فقه سیاسی چندان هماهنگی ندارد.

شما پیوسته بر دموکراسی یورش می برید، به فرض اینکه دموکراسی را نظامی ضد اسلامی تصور نمائیم، پرسشی که من دارم شما چرا استبداد را در موازات با

دموکراسی نمی گوید؟ امروز بیشترین کشور های جهان اسلام توسط زمامدارانی خودکامه و مستبد اداره می شود، شما چرا دل تان به استبداد و خودکامگی می سوزد و سعی می ورزید تا نامی از استبداد برده نشود. گیرم که دموکراسی ضد دین است، آیا این همه نظامهای استبدادی مظهر دین بوده اند؟ شما کتابی دارید که دموکراسی را اندیشه ای ضد دینی خوانده است آیا می شود کتابی بنویسید و استبداد را نیز ضد دینی بخوانید؟ نشود که روحیه استبداد پسندانه تان اجازه چنین کاری را برای تان ندهد. دیگران را بگذارید از شما می پرسم که همین حزب شما در نظامهای دکتاتوری فرصت فعالیت بیشتر یافته است و یا در جوامع دموکراتیک؟ در مصر و تونس مردم در گذشته نامی از حزب تحریر نمی شنیدند ولی در یکسالی که حکومت ملکی و دموکراتیک در مصر حاکم بود،

حزب تحریر عرض وجود نمود و فرصت تنفس یافت؛ در تونس هم وضع همینطور بوده است.

آری! حزب تحریر کتابی دارد بنام «دموکراسی نظام کفر» که در آن دموکراسی را شرک و کفر و الحاد می داند، ولی نظام دیگری که از قرنهای بدینسو علت سقوط تمدن اسلامی شده است جایش در ادبیات حزب تحریر خالی بوده و آن عبارت از کتاب «استبداد نظام کفر» می باشد. بزرگترین اشتباه، اگر نگوییم یکی از بزرگترین دروغ ها همین است که دموکراسی را منسوب به دینی دانست و یا آن را دشمن دینی خواند. دموکراسی در طول تاریخ اشکال مختلفی گرفته است. این نظام گاهی در برابر دین قرار گرفته و زمانی هم در کنار دین. همانطوری که تجربه خلافت، تجربه واحد و یکدستی نبوده و اشکال مختلف مدیریتی داشته است، دموکراسی های جهان نیز هر کدام شیوه خودش را داشته است. نحوه حکومت، نظام اداری،

تشکیلات، اصطلاحات رسمی، شیوه تعیین مسئولان و حتی نحوه رأیگیری و بیعت از یک خلافت تا خلافت دیگر فرق می کرد تا جایی که گاهی خلافت هیچ کاری به ادارات محلی و کار سلاطین نداشت که نمونه اش را می توان در عصر سلطان محمود غزنوی مشاهده نمود. به همین شیوه، شمار دموکراسی ها در جهان برابر به تعداد کشور هایی است که نظام دموکراتیک دارند. نوع دموکراسی ها بستگی به افراد یک جامعه دارند که آن افراد چه می خواهند و از همین لحاظ دموکراسی را نظام کفر خواندن بیانگر عقلی سطحی است. دموکراسی به معنی حکومت مردم بر مردم بوده و با دین کاری ندارد؛ اینکه مردم خود چه نوع حکومتی می خواهند بستگی به اراده آنها دارد. دموکراسی یعنی انتخاب کسی که جامعه را مدیریت و امور شان را تنظیم نماید. از همین لحاظ است که فقها و اصولی های بزرگ قرن چون علامه قرضاوی و دیگران آن

را امری ضد دینی نمی دانند. قرضای به صراحت می گوید: «من از دعواتگران بسوی دموکراسی هستم. دموکراسی وسیله ای است روشمند در جهت تحقق اهداف ما در زندگی آبرومند، زندگی ای که می توان در چهارچوب آن بسوی خدا و دین او دعوت نمود. دموکراسی امنیتی را برای ما می آورد تا روانه سلولهای زندان و چوبه های دار نشویم، و دموکراسی برای ملتهای ما زندگی آراسته به آزادی و کرامت به ارمغان می آورد، و برای مردم حق می دهد تا زمامداران خویش را خود انتخاب نمایند و سپس آنها را محاسبه نمایند و اگر از جاده راست به انحراف رفتند ایشان را تغییر دهند، بدون آنکه نیازی به کودتا و ترور احساس شود.» القرضای، فقه الدولة، صفحات ۱۴۵-۱۴۶

دانشمند بزرگوار سوریه استاد جودت سعید می نویسد: آنچه در دموکراسی ها وجود دارد ما از پایان عصر خلفای

راشدین بدینسو در جستجوی آن بوده ایم. دموکراسی جامعه اسلامی را بسوی رشد هدایت می فرماید. اگر قرآن کریم در باب دین می گوید: «لا اکراه فی الدین» یعنی اکراهی در امر دین نیست، این سخن در مورد سیاست هم صدق می کند و می شود گفت «لا اکراه فی السیاسه» یعنی اکراه و جبری در امر تعیین زمامداران هم نیست. الامه الاسلامیه بین الرشده والغی. جودت سعید و عبدالواحد العلوانی، بیروت، دارالفکر المعاصر، ۱۹۹۶، ص ۱۵۹

جای تأسف است که ما در این سی و چند سال اخیر تاریخ خویش ایدیالوژی ها و افکار و ارزشهای فراوانی را مسخره نموده ایم. حزب دموکراتیک خلق افغانستان هزاران انسان بیگانه را بنام سوسیالیزم اعدام نموده و کشور را به ویرانه تبدیل کرد، در حالی که همین سوسیالیزم در کشور های اروپای شمالی و غربی مفهومی انسانی و عدالتخواهانه داشته است. باز طالبان آمدند تا زیر نام

شریعت کاری کنند که نوع انسان را خجالت دهد چه رسد به مسلمانان. دموکراسی مافیایی افغانستان نیز از این قاعده مستثنی نبوده و ما جامعه دموکراسی را با فساد آلوده و آن را افغانیزه نمودیم. حالا جوانانی بیخبر و بی اطلاع ولی احساساتی از راه رسیده اند تا مفهوم خلافت را به ابتدال کشانیده و مسخره نمایند. یکی از دروغهای شاخداری را که می شنوم ادعایی است که تطبیق دموکراسی در جهان اسلام را به غرب نسبت می دهند بدون آنکه به عقل خواننده احترام گذاشته و نگاهی به حوادث الجزایر و مصر و فلسطین و جاهای دیگر بیندازند و ببینند که دموکراسی های آن جوامع را چه کسی سقوط داده است. امروز این همه دکتاتور خودکامه در جهان اسلام را کدام کشور هایی پشتیبانی می کند؟ اینکه دولتهایی متاع شان را در لفافه دموکراسی برای ما عرضه می دارند حسابش جدا و چیزی جز سوء استفاده از این مفهوم انسانی نیست.

نویسنده حزب تحریر کوشش نموده است تا چپ و راست از ادله نقلی استفاده کند و روایات صحیح و غلط و بجا و بیجا را قطار و در نهایت امر تصور کرده که گویا اقامه حجت نموده است. من نمی خواهم در مقابل ایشان، انبوهی از روایات دیگری را قطار نمایم و یا به سره و ناسره بودن روایات آنها و سبک و سنگین کردن آن پردازم چون می بینم که نویسنده و یا نویسندگان حزب تحریر متأسفانه در سطحی نیستند که استدلال را درک کنند چه رسد به اینکه آن را بپذیرند. کسی که از یکسو ادعای دانستن زبان عربی چهار قرن اول را دارد ولی «قذافی» را بار بار «قضافی» می نویسد و هنگامی که مخاطبش را تکفیر نموده و مقاله هایش را هر باری با عبارت «والسلام علی من التبع الهدی» خاتمه می بخشد نمی داند که باید «من اتبع» بنویسد، نه «من التبع»، و کسی که تفاوت میان «سلب» و «صلب» را نمی داند چطور می تواند منطق اصول فقه را

درک نماید؟ از همین لحاظ من کوشیده ام تا از نقطه صفر منطق و بدیهیات عقل انسانی با این گروه آغاز نمایم نه از قواعد پیچیده اصولی و فقهی.

قرآن کریم که به گفته ابن کثیر حاوی هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه کلمه و واژه می باشد یکبار هم از خلافت بمفهوم سیاسی/دینی آن یاد نکرده است. کتابی که میراث را با تفصیل آن شرح داده و از نماز و روزه و زکات و عمل صالح و ارزشهای برین دینی صدها بار یاد نموده است چرا بزرگترین امر اجتماعی را که همانا مدیریت جامعه در سطح بلند آن می باشد مسکوت گذاشته است؟ از نظر حامل این قلم مدیریت جامعه امری است عرفی و از همین لحاظ پیامبر اسلام در آخرین لحظات زندگی خویش نه جانشینی تعیین نمود «حد اقل به باور اهل سنت» و نه قانون مشخصی را در جهت تعیین زمامدار بجا گذاشت، خلفایی که پس از ایشان نیز آمدند، آنها هر کدام

به شیوه خاصی انتخاب شدند؛ خلیفه نخست را جمعی انتخاب نمودند، خلیفه دوم را خلیفه نخست جا نشین خویش قرار داد، خلیفه سوم را گروهی شش نفری انتخاب کردند و خلیفه چهارم را گروهی انتخاب و گروهی دیگر در برابرش ایستادند. خلافت در نزد صحابه صفتی اخلاقی بود و هرگاه یکی از رهبران دولت اسلامی عدالت و ارزشهای برین دین را تطبیق نمی کرد او را خلیفه نمی دانستند.

همانطوری که در مقال پیشین هم گفته بودم، این بحث مطبوعاتی حوصله این را ندارد که همه ادله و براهین حزب تحریر را به صورت مفصل حلاجی کنیم. هر متنی را که این دوستان در ادبیات خویش به آن استناد ورزیده اند به اصطلاح هزار نکته باریکتر زمو در آن نهفته بوده است که از چشم سطحی نگر رهبران حزب تحریر؛ این ظاهری های نوین فقه سیاسی مخفی مانده است. ایشان همینکه واژه

خلافت را در متن قرآن و یا حدیث دیدند تصور می کنند که دیگر هیچ راهی برای برداشتهای مغیار با حزب تحریر باقی نمی ماند. به عنوان نمونه می توان این سخن نویسنده حزب تحریر را مثال آورد که حدیث مذکور را چند بار تکرار نموده است. او می نویسد: «مسلم از ابو حازم رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: من با ابوهریره رضی الله تعالی عنه پنج سال همنشینی داشتم، و او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیثی روایت میکرد که پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: «كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. وَسَتَكُونُ خُلَفَاءُ فَتَكْثُرُ، قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: فُؤَا بَيْعَةِ الْأَوَّلِ فَلَا أَوَّلَ، وَأَعْطُوهُمْ حَقَّهُمْ. فَإِنَّ اللَّهَ سَائِلُهُمْ عَمَّا اسْتَرْعَاهُمْ). یعنی: «سیاست و رهبری بنی اسرائیل را پیامبران عهده دار بودند، و هرگاه پیامبری وفات میکرد بجای وی پیامبر دیگری جانشین میشد، ولی بعد از من دیگر پیامبری وجود نخواهد

داشت، بلکه خلفاء میباشند و زیاد میشوند، گفتند: پس در آن حال به ما چه فرمان میدهی؟ گفت: با بیعت نخست سپس نخست وفا کنید، و حق آنان را اداء نمائید، و الله سبحانه و تعالی از آنان در باره آنچه ایشان را بر آن گماشته سوال خواهد کرد». برای درک بهتر این حدیث ما باید از دانشمندان علم حدیث بشنویم. ابن تیمیه در فتاوی خویش در باره این حدیث می گوید: «فقوله: "فتكثر" دليل على من سوى الراشدين فإنهم لم يكونوا كثيرا. و أيضا قوله "فوا بيعة الأول فالأول" دل على أنهم يختلفون، و الراشدون لم يختلفوا». یعنی: اینکه پیامبر خدا گفته است "آنها زیاد می شوند"، دلیلی است بر اینکه آنها خلفای غیر راشد می باشند و اینکه گفته است "به بیعت زمامدار نخست وفا کنید" دلیلی است بر این که آنها اختلاف خواهند نمود در حالی که خلفای راشد اختلاف نمی کنند». ابن تیمیه در ابتدای این بحث می گوید: «و يجوز تسمية من بعد الخلفاء

الراشدین خلفاء و إن كانوا ملوکا» و این جایز است که به خلفای پس از عصر راشدی نیز خلیفه بگوئیم ولو که آنها پادشاه باشند». در پهلوی آنکه این حدیث از آینده خبر می دهد؛ امری که نمی توان حکمی را بر آن مترتب نمود؛ آنچه از این حدیث دانسته می شود توصیه در جهت جلوگیری از تفرقه، جنگ، انارشی و ظهور مراکز متخاصم قدرت در جامعه می باشد. همین پیام در سخنان دیگر پیامبر اسلام نیز تکرار شده است. پیامبر اسلام در جای دیگری می فرماید: «لا یبیع الرجل علی بیع اخیه» به این مفهوم که انسان نباید نزد مشتری رفته و بگوید متاعی را که خریده ای دوباره برگردان و متاع مرا خریداری کن. و یا اینکه می فرماید: «لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه» به این مفهوم که نباید خواهان نامزدی با کسی شوید که قبلاً نامزد مرد دیگری بوده است. آنچه در این تعالیم آمده است

رابطه با اخلاق عمومی داشته و مانع تشنج و بی نظمی و فروریزی نظم و انسجام اجتماعی می گردد.

من در حالی که هیچگاهی منکر رابطه دین و سیاست نشده ام بویژه اسلام ولی چه کنیم که در تمامی ادبیات حزب تحریر دلیلی که بتواند این اندیشه را به کرسی بنشاند نیافته ام. نویسندۀ حزب تحریر در پاسخ اعتراض من گفته است ...» :ثم تكون خلافة على منهاج النبوة» راستی که به صیغه اخبار آمده است. اما حزب التحریر ازین حدیث و همچون نصوصی که دران وعده خلافت داده شده است، استفاده استنباط فرضیت نمی کند، بلکه آن را افاده کننده بشارت الهی و نبوی تلقی می کند. دلیل فرضیت خلافت از آیاتی که دران حاکمیت بما انزل الله را فرض نموده است، و وسیله تحقق یک فریضه، که سبب فرضیت همان وسیله میگردد، استدلال کرده است. زیرا قاعده مشهور فقهی است «ما لایتم الواجب إلا به فهو واجب.» جای تعجب

است که حزب تحریر در وبسایتهای و نشرات خویش بیشتر بر همین حدیث استناد می جوید و حتی آقای تقی الدین نبهانی برخی کتاب های خویش را با همین حدیث آغاز می نماید ولی حالا می خوانم که آنها فرضیت خلافت را از نصوص دیگری استنباط نموده اند. هموطن گرامی! این نصوص در کجا اند؟ عجیتر از همه اینکه نویسندۀ حزب تحریر سخنان دانشمندان علم حدیث و راویان این حدیث را اعتبار نداده و گفته اند که سخن ایشان تعبیری بیش نیست. جرأت عجیبی؟! شما گفته اید که دلیل فرضیت خلافت را از آیاتی که دران حاکمیت بما انزل الله را فرض گردیده است استنباط نموده اید. برای اطلاع تان برسانم که واژه قرآنی «حکم» بر امر حکومت دلالت نمی کند و «حکم» در قاموس قرآن به مفهوم داوری و فیصله و قضاوت آمده است نه حکومت و خلافت. عربی دانهای چهار قرن اول جامعۀ اسلامی هم

حکم را به مفهوم حکومت و دولت نمی دانستند. گفته می شود نخستین کسانی که «حکم» را حکومت و امارت دانستند خوارج بودند.

قاعده اصولی ای را که شما ذکر نموده اید آن هم نیازمند بحثی مفصل است. حزب تحریر وقتی خود احساس می کند که نصوص و متون و همه این ادله و براهین پیشکش شده اش کافی نیست به قاعده فقهی «ما لا یتم الواجب الا به فهو واجب» یعنی: «هر گاه تحقق واجبی به چیزی بستگی داشته باشد آن چیز خود واجب می شود» استمداد می جوید. به عنوان مثال اگر شخصی بخواهد وضو کند ولی نمی تواند آب را به صورت مجانی بدست آورد، در چنین حالتی خریدن آب نیز بالای او فرض می گردد. با آنکه برخی دانشمندان اصول فقه چون آمدی شرط قدرت و توانایی را نیز بر آن افزوده است و برخی دیگر از دانشمندان مذهب شافعی این قاعده را بصورت

مطلق آن قابل اعتبار نمی دانند، پرسشی که مطرح می شود، شما که اینقدر از خلافت حرف زده و آن را تاج فرایض می نامید، آیا این جای تعجب نیست که برای اثبات چنین امر مهمی خود را نیازمند یک قاعده فقهی می دانید . اصولی ها برای اثبات امری که خود اصالت ندارد به این قاعده متوسل می شوند، شما که همه امور را بسته به خلافت دانسته و منتظر خلیفه و خلافت نشسته اید چرا دلیلی بر اصالت این امر نمی آورید. آیا در حضور بیشتر از ۶۲۰۰ آیت قرآن و ده ها هزار حدیث چطور شده است که کار تان به یک قاعده فقهی کشیده است؟ آیا گاهی پیرامون این موضوع فکر کرده اید؟ مخاطبم شما نیستید تیوری پردازان اصلی تان حزب تحریر در جهان عرب می باشند.

مشکل بزرگی که حزب تحریر دارد این است که علت عقبماندگی مسلمانان را در سقوط خلافت می داند بی خبر

از اینکه ما با چیزی بنام سقوط تمدن اسلامی مواجه هستیم؛ سقوطی که فروریزی خلافت از عوارض آن بوده است نه علت آن. حزب تحریر بجای آنکه علل و ریشه های اصلی این سقوط بزرگ را بررسی کند به شاخه آن چسپیده و هیچ عامل اساسی دیگری را نمی خواهد بیند.

یکی از علل این سقوط مهیب، عدم نقد خلافت های اسلامی و فقه سیاسی سنتی مسلمانان بوده است. این چه معنی دارد که خلیفه ای در دمشق یا بغداد و یا هم استانبول گروهی از درباریان خویش را فرا خواند و از ایشان بیعت گیرد و سپس فرزندش بر کرسی پدر تکیه زند و پس او نواده اش و سلسله های میراثی ادامه یابند و باز حزب تحریر پس از گذشت قرن ها بیاید و آن را بیعتی شرعی و انتخابی درست قلمداد نماید. حزب تحریر تمامی صلاحیت های قانون گذاری را در کف خلیفه گذاشته است، پرسش این است که این صلاحیت قانون گذاری چرا در

دست پارلمان و یا مجلس شورا نباشد. آیا انحراف یک فرد بیشتر متصور است یا انحراف یک جمع؟ یکی از بیماری های کشنده تاریخ ما استبداد و خودکامگی بوده است که تا هنوز چون موریا نه سازمانها، تنظیمها، دولتها و تشکیلات ما را از درون می خورد. آخر این چه فقهی است که تیوری پرور بزرگ آن ماوردی در نصیحه الملوک خویش می نویسد: «فضیلت شاهان بر سایر طبقات بشر چون برتری خدا بر انسان و برتری انسان بر حیوانات است که این امر با شواهد عقلی و دلایل سمعی ثابت گردیده است. پادشاهان بر سایر افراد بشر فضیلت دارند زیرا دیگران مسخر و زیر فرمان و در محل امر و نهی ایشانند». من نمی دانم که سخن و استدلال ماوردی بر مبنای کدام شواهد عقلی و دلایل سمعی اتکا دارد؟ تصویری را که در این سخن ماوردی خواندیم خیلی تکان دهنده است که با اصول اساسی اعتقاد اسلامی در تعارض

آشکار می باشد. به باور من تا زمانی که اندیشهٔ سیاسی قدیم در پرتو اصول دین و دانش و یافته های بشر در عرصهٔ مدیریت نقد نگردد سیر نزولی این تمدن ادامه خواهد داشت.

حزب تحریر چنان خود را ملتزم به اجتهادات قرون گذشته می داند که حتی اموری چون حکومت امیر و خلیفه را تا دم مرگش حکمی قاطع می داند که به نظر آنها اجماع امت آن را تثبیت نموده است. این همه پابندی به اجتهادات گذشته، از این گروه «ظاهری های فقه سیاسی» ساخته است که از درک جوهر، مقاصد و پیام یک اصل عاجز بوده اند. حزب تحریر خیلی از اجماع حرف می زند غافل از اینکه اجماع در امور سیاست را سایه سنگینی پوشانده است که نیازمند کار تحقیقی گسترده ای می باشد. آخر اجماع را چه پیوندی با امور عرفی است؟ امام شوکانی فصلی دارد زیر عنوان «تقیید الولاية بالشرط» و در

آن بیعت را عقد و قراردادی می داند که تعیین مدت آن مربوط می شود به هردو طرف این قرارداد که یک طرف آن امیر و یا زمامدار است و طرف دیگرش مردم و شهروندان.

مدیریت جامعه امری تعبدی چون نماز و روزه نیست و از همین لحاظ مسلمانان در دوره های درخشش تمدن اسلامی تجارب دیگران را با دست باز پذیرفتند. یکی از نمونه های استفاده از تجارب مدیریتی تمدنهای دیگر همین مفهوم دیوان و دیوانداری در دولت اسلامی بوده است. ابن طقطقی در تاریخ فخری می نویسد: چون سال پانزدهم هجری فرا رسید و عمر ابن الخطاب خلیفه بود، به مسلمانان گشایشی دست داد و حضرت عمر نمی دانست این همه اموال را چگونه ضبط نماید. یکی از مرزبانان ایرانی که در آن زمان در مدینه بود و عمر بن الخطاب را سرگردان یافت برایش گفت: پادشاهان ایران را چیزی

است که آن را دیوان می نامند؛ جایی که تمام جمع و خرج در آن ثبت می شود و هیچ خللی بر آن راه نمی یابد، حضرت عمر خواهان تفصیل دیوان شد و آن مرد نحوه کار دیوان را شرح داد و سپس خلیفه دوم به تأسیس دیوان پرداخت و برای مسلمانان هریک نوعی وظیفه مقرر نمود. دیوان در تشکیلات اداری عهد خلفا و سلاطین مسلمان بحیث اداره و دفتر کل محاسبات و به معنی مطلق اداره و تشکیلات اداری به کار برده می شد و سپس بر جمیع دفاتر و ادارات دولت اطلاق گردید. این سنت اداری قرنهای ادامه یافته و در دربارهای خلفای اموی، عباسی، عثمانی و سلطنتهای غزنوی و سلجوقی و امثال آن رواج گسترده ای داشت. در عهد سامانیان تشکیلات دیوان تحت نظر وزیر بزرگ بود که شامل دیوان رسائل، دیوان استیفاء، دیوان اشراف، دیوان قضا و امثال آن می گردید.

مشکل اصلی ما با حزب تحریر عدم التزام بر روشمندی در طرح قضایا است. مهمترین اصلی که اندیشه ها را جاودانه می سازد برقرار نمودن رابطه میان اجزای یک نظام فکری و ایجاد انسجام و هماهنگی میان عناصر آن است.

پافشاری بر سر نصوص ظنی الدلاله و ظنی الثبوت خلافت از یکسو و نا دیده گرفتن اصول اعتقادی برخاسته از متون قطعی الدلاله و قطعی الثبوت از سوی دیگر بیانگر عدم توازن و فقدان هماهنگی و انسجام در افکار این گروه می باشد که عدم اعتقاد به عذاب قبر را می توان به عنوان نمونه ذکر نمود. نویسندۀ حزب تحریر می نویسد: « ثابت نشدن عقیده به اخبار احاد و ظنی بودن آن موضوعی جدیدی نیست که حزب التحریر آن را بوجود آورده باشد بلکه اکثر علمای اهل سنت و الجماعت که در راس آن امام غزالی، محدث بخاری، محدث خطیب بغدادی، امام و محدث نووی، ابن قدامه، شوکانی، محدث سیوطی،

محدث ابن عبد البر و سایر علمای حدیث، خبر احاد را ظنی خوانده و به عدم قطعیت در آن قول کرده اند و از همین رو آنرا مفید عقیده اسلامی نمی دانند و همچنان علمای مهم و اساسگذار مذاهب اربعه نیز برین موضوع اقرار نموده اند.» من تعجب می کنم که حزب تحریر چطور می تواند تهمتی به این بزرگی را بر علمای یاد شده ببندد و چطور می تواند این گناه را هضم کند؟ به هر حال، عبارت هموطن تحریری ما چندین اشکال دارد. نخست اینکه اثبات و یا عدم اثبات عقاید از راه خبر آحاد به این سادگی نیست که شما از روی آن خیز می زنید که من بخاطر جلوگیری از طولانی شدن بحث در این مقاله از آن می گذرم. دوم اینکه شما در اینجا خلط مبحث می کنید تا ذهن خواننده را فریب دهید. سوم اینکه تمامی علمایی که شما از آنها نام برده اید عذاب قبر را جزء اعتقاد اسلامی می دانند و شما در نقطه مقابل تمامی آنها قرار

دارید و اگر دلیلی دارید بفرمایید بگویید که آنها در کجا عذاب قبر را انکار نموده و یا جزء اعتقاد اسلامی پذیرفته اند. و چهارم اینکه عذاب قبر از دیدگاه مذاهب اسلامی بر بنیاد آیات قرآن و احادیث متواتر پیامبر اسلام ثابت شده است. قرآن کریم در آیت ۲۷ سوره ابراهیم به این مسئله اشاره دارد و بخاری و مسلم در حدیثی که روایت نموده اند آن آیت را مربوط به عذاب قبر دانسته اند. آیات ۴۵ و ۴۶ سوره غافر به قول قرطبی در باره عذاب قبر می باشد که دلالت آن خیلی واضح است. آیت ۱۱۱ سوره توبه هم در باره عذاب قبر می باشد که برای معلومات بیشتر می توانید به تفسیر طبری مراجعه نمایید. آیت ۵۰ سوره انفال سخن خیلی واضحی در این رابطه دارد. امام قسطلانی شارح بخاری در جلد دوم صفحه ۴۶۰ می گوید که اگر عذاب قبر را درست ندانیم هیچ چیز دیگری را نیز درست نخواهیم پنداشت. شارح عقیده طحاوی می گوید: «وقد

تواترت الاحادیث عن رسول الله فی ثبوت عذاب القبر »
یعنی اینکه احادیث مربوط به عذاب قبر به درجه تواتر
رسیده اند. امام بیهقی حدود ۲۴۰ حدیث در رابطه به عذب
قبر روایت نموده است و بخاری و مسلم بیشتر از صد
حدیث در باره عذاب و نعیم قبر دارند.

دوستان تحریری! شما از یکسو آیات متعدد قرآن و
انبوهی از احادیث صحیح پیامبر را که در رابطه به یک
مطلب آمده است نادیده می انگارید و از سوی دیگر در
صدد اثبات امری بر بنیاد چند حدیثی می شوید که یا به
صورت اخبار روایت شده و یا دلالت آن واضح نیست. و
باز چون احساس می کنید که ادله تان قناعت بخش نیست
به قاعده فقهی «ما لا یتم الواجب الا به فهو واجب» متوسل
می شوید. من با طرح دیدگاه حزب سیاسی شما در رابطه
به عذاب قبر اعتراضی بر مرحوم نبهانی و شاگردان ایشان
ندارم چنانچه با طرح این مسئله در صدد تحریک

احساسات مردم علیه حزب تحریر هم نمی باشم، بلکه تحریک احساسات مردم علیه اشخاص را شیوه و شایسته دوستان تحریری می دانم، آنچه می خواهم بگویم این است که چرا خود آیات قرآنی و احادیث قطعی الدلاله و قطعی الثبوت و متواتر را در یکجا بی اهمیت جلوه می دهید و در جای دیگر در جان متون ظنی الدلاله و ظنی الثبوت می چسبید؟! این سخن تان که می گوید مذاهب اسلامی عذاب قبر را جزء اعتقاد نمی دانند درست نیست زیرا بجز معتزله و برخی از خوارج دیگر همه مذاهب اسلامی بر این امر اتفاق داشته اند. شما نمی توانید با استناد بر مذهب حنفی و به میان کشیدن پای نماز وتر و خلط مباحث، اصلی را انکار کنید که جملگی بر آنند. امام ابوحنیفه در رساله «فقه اکبر» که منسوب به او است به صراحت می گوید: «و ضغطة القبر حق و عذابه حق کائن لكل الکفار و لبعض المسلمین»، به این مفهوم: «ما ایمان

داریم که فشار قبر حق است و عذاب آن نیز حق می باشد که در قسمت همه کافران و برخی مسلمان تحقق خواهد یافت. «امام طحاوی خود به صراحت می گوید: «و بعذاب القبر لمن کان له اهلا، و سؤال منکر و نکیر فی قبره عن ربه و دینه و نبیه، علی ما جاءت به الاخبار عن رسول الله صلی الله علیه وسلم و عن الصحابه رضوان الله علیهم. والقبر روضه من ریاض الجنه، او حفره من حفر النار» به نقل از شرح عقیده طحاوی، صفحه ۴۴۷، المکتب الاسلامی، بیروت، ۱۳۹۱». یعنی «ما به عذاب قبر برای کسی که مستحق آن است ایمان داریم و پرسشهای منکر و نکیر را که از پروردگار و دین و پیامبر می پرسند حق می دانیم، طوری که از پیامبر اسلام و یاران او روایت شده است. قبر یا باغی از بهشت خواهد بود و یا حفره ای از حفره های جهنم». امام نسفی نیز در شرح عقاید نسفی همین مطلب را تکرار نموده است. حکیم سمرقندی می گوید: منکر

عذاب قبر گمراه و بدعتگذار است. امام بیهقی این مسئله را از سی و نه صحابی روایت نموده است. عبدالقاهر بغدادی گفته است که تمامی دانشمندان مسلمان بر امر عذاب قبر اجماع نموده اند. امام جوینی و ابن رجب و عبدالقاهر بغدادی و سیوطی و دیگران اثبات این مسئله را مبنی بر تواتر دانسته اند. امام قرطبی ایمان به عذاب قبر را واجب دانسته است و دانشمندان فراوانی در این زمینه نگاشته اند. آیا این همه فقیه و محدث و مفسر و اصولی، زبان عربی چهار قرن اول هجری و اصول فقه را نمی دانستند؟ این چه اصول فقهی است که شما دارید و بر مبنای آن رسامی تصویر یک انسان را حرام می دانید و گرفتن عکس او را با کمره عکاسی جایز. من در صدد تحریم و یا تحلیل عکس نیستم آنچه می گویم این است که فهم و برداشت شما از دین روشمند نبوده و تابع یک نظام فکری منسجم نیست. شما شاید کسانی را که دانش کافی ندارند برای مدتی

قناعت دید ولی با کسانی که می دانند و یا کسانی که شاید در آینده بیاموزند چه خواهید کرد؟ شما می توانید همه مردم را برای مدتی و برخی ها را برای همیشه فریب دهید ولی به هیچ صورت قادر نخواهید بود تا همه مردم را برای همیشه فریب دهید.

آیا این جای تعجب نیست که شما از یکسو عذاب قبر را با آنکه این همه آیات و احادیث و ده ها صحابی از آن حرف زده اند و علما از تواتر آن یاد نموده اند، با وجود این همه ادله نقلی شما آن را به عنوان اصلی اعتقادی نمی پذیرید، ولی از سوی دیگر اقامه خلافت را در شرایط کنونی تاج فرایض و مهمترین واجب می دانید؛ در حالی که حد اقل در تمامی نوشته های رد و بدل شده میان من و شما تا هنوز هیچ استدلال محکمی را نیافته ام که امر خلافت تان را به عنوان اصلی دینی ثابت ساخته باشید. پرسش من این است که شما چرا برخوردی دوگانه با متون

و قواعد دینی دارید؛ در یکجا اصلی مبتنی بر تواتر را انکار می کنید و در جای دیگر امری برخاسته از متون ظنی الروایه و ظنی الثبوت را تاج الفروض و مهمترین واجب دینی می دانید.

مضحک اینکه حزب تحریر خود را گروهی سیاسی می داند ولی تمامی اعضای آن خود را مکلف به دفاع از فتوهای شاذ و عجیب رهبران خویش می دانند ولو که این فتواها و نظریات با مسلمات اعتقادی مسلمانان در تعارض باشد.

مشکل دیگری که در کار حزب تحریر به ملاحظه می رسد، انتقاد و نکوهش همه خلائق از یکسو و سپس نادیده گرفتن عملکردهای اعضای خود حزب شان از سوی دیگر است. نویسنده حزب تحریر بر نویسنده این سطور خرده گرفته است که چرا در حکومت مجاهدین وظیفه

داشته ام و آنهم و وظیفه کوچک سیاسی در بیرون از کشور. در پاسخ باید گفت نمایندگان شما چرا در رادیو های استعماری که چیزی جز بوق مداخله و اشغال نیستند وظیفه اجرا می کنند؟ نمایندگان شما چرا در شورای امنیت دولت فاسدی که آن را محصول اشغال می دانید کار می کنند؟ «مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز - ورنه در مجلس رندان سخنی نیست که نیست». برخی از اعضای تان چرا در مؤسسات خارجی و «ان - جی - او» ها معاش دالری می گیرند؟ شما را چه که رهبران و از آن جمله مؤسس تان چرا در راه رسیدن به کرسی پارلمان دولتهایی که به گفته خود تان از رحم استعمار انگلیس به دنیا آمده اند سالها عرقریزی کرده اند؟ چرا نبهانی در سال ۱۹۵۱م خودش را در شورا کاندید نمود؟ چرا احمد داعور در سال ۱۹۵۶ میلادی بعنوان نماینده تان وارد پارلمان اردن شد؟ چرا در سال ۱۹۵۴ م پنج تن از اعضای این گروه خود را

کандید پارلمان اردن نمودند؟ عدم دخول تان در انتخاباتهای بعدی اصلی فقهی نداشته بلکه واکنشی بوده است در برابر اخراج نه تن از اعضای حزب تحریر در سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ میلادی از پارلمان اردنی که از آن تاریخ به بعد حزب تحریر انتخابات را تحریم نمود. آیا اشتراک تان در نهاد هایی که به گفته خود تان زاده استعمار بوده و بر ویرانه های خلافت عثمانی ایجاد گردیده بود چه توجیه دینی بر مبنای باور های خود تان می توانست داشته باشد؟ اینکه می گوید در پارلمانهایی که صلاحیت تقنینی دارند نقشی نخواهید داشت، سخنی است عوامفریبانه. شما را چه کسی مجبور خواهد نمود که در داخل پارلمان بر قوانین مخالف شریعت رأی دهید؟ شما چرا حتی «جهاد» زیر فرمان امیری را که خود مزدور بیگانگان است و در راه منافع بیگانگان غیر مسلمان می جنگد واجب دانسته و آن را از لحاظ فقهی مشروعیت

بخشیده و بدینوسیله فقه مزدوری را نهادینه می سازید؟ در سالهای جهاد افغانستان اگر کاستی هایی هم به ظهور رسید ولی هیچکسی معتقد نبود که گویا بخاطر تحقق اهداف بیگانگان و در زیر امر رهبری مزدور به اصطلاح «جهاد» می کند. شما هر قدر سفسطه بگویید و فلسفه بتراشید چنین فتوایی در نظام فقهی مسلمانان جا نخواهد داشت. تعامل چند پهلوی شما با مفهوم جهاد خیلی جالب و پرسش برانگیز می باشد.

حزب تحریر خیلی از امت حرف می زند و چنان وانمود می کند که گویا نماینده این امت همین حزب بوده است ولی ادبیات و تاریخ حزب تحریر نشان می دهد که آنها بر عنصر عربی بیشتر اتکا داشته اند. در قانون اساسی طرح شده از سوی حزب تحریر تنها زبان عربی زبان رسمی دولت دانسته شده است. گفته می شود که مرحوم نبهانی در سال ۱۹۴۷ میلادی در کتله بعثیها در شهر حيفا فعالیت

می نمود و در سال ۱۹۵۱ میلادی می خواست در کنفرانس جریان قومگرایی عربی که در اسکندریه برگزار شده بود اشتراک نماید ولی نظر به موانعی نتوانست سفر نماید و مقاله ای را برای آن کنفرانس فرستاد که از آن مقاله هم بوی عربگرایی به مشام می رسد. به هر حال، حزب تحریر باید تعارض میان امتگرایی و عربگرایی را در اندیشه خویش حل نماید.

من با اندیشه های فقهی و حتی اختلافات عقیدتی حزب تحریر با سایر مسلمانان کاری ندارم، ولی آنچه مهم می دانم این است که آنها باید بپذیرند که دارای نظام منسجم و بهم پیوسته فکری نیستند. حزب تحریر از تعارضات فراوانی رنج می برد که به نظر من قبل از هر کار دیگری باید در اندیشه حل این تعارضات جدی باشد.

در پایان این نوشته لازم می دانم تا اشاره ای گذرا به مقاله هایی کنم که زیر عنوان «آخرین رد به انصاری» در نشرات آن گروه به نشر رسیده بود. در مقاله دوم به نقد جمله اول نویسندۀ حزب تحریر پرداخته بودم ولی دیدم که آن هموطن با عناد و تکبر از پذیرش حق ابا ورزیده و پاسخی ارائه کرده است که رحم و شفقت انسان را بر می انگیزد. من در آنجا گفته بودم که درک رابطه دین و سیاست نیازمند سواد است ولی آن دوست گفته است که چون پیامبر اسلام سواد نداشت و جبرئیل برایش گفت بخوان و او گفت.... (تا آخر این حکایت)، پس به این لحاظ برای فهم این رابطه نیازی به سواد نیست و این کفار اند که ذهن مسلمانان را زهر آلود نموده اند. اینکه فردی و یا گروهی خودش را با پیامبر قیاس نماید؛ پیامبری که با مصدر آفرینش و منبع اصلی علم وصل بود دیگر با او چه می توان گفت؟ امروز دانشمندان بزرگی در این عرصه با

مشکلات جدی روبرو هستند ولی چه کنیم که حزب
تحریر از این مسایل غافل است. باز شما که پیوسته از فقه
سیاسی حرف می زنید آیا همین فقها تیوری پردازان رابطه
دین و سیاست نبودند؟ آیا فقه خودش سواد نیست؟

نویسنده حزب تحریر گفته بود که خلافت را پیامبر
اسلام تأسیس نموده است و من برایش فهمانده بودم که
نخستین بانی خلافت ابوبکر صدیق بوده است ولی
سرتبگی نهادینه شده دوست تحریری کجا برایش اجازه
می دهد که تا سخن حق را بپذیرد. آن دوست پاسخ داده
است: «وقتی حزب التحریر در ادبیات خود از نظام خلافت
بحث می کند، هدفش حقیقت لغوی و عرفی کلمه نبوده،
بلکه هدف آن حقیقت شرعی لفظ است». خیلی خوب،
حال که هدف شما مفهوم شرعی خلافت است و پیامبر
اسلام را از نظر شرعی خلیفه می دانید، یک پرسش بدیهی
من این است که آیا محکمه مظالم می توانست پیامبر اسلام

را عزل نماید؟ راستی انسان از وارد شدن به بحثی در این سطح خجالت می کشد.

نویسنده حزب تحریر یاران پیامبر را کتله فکری/سیاسی خوانده بود و من گفته بودم که ایشان قبل از آنکه کتله فکری و یا سیاسی باشند؛ آنها کتله عقیدتی، روحی، اخلاقی و ... بوده اند. پاسخ آن محترم پس از یک مقدمه طولانی این بوده است که « لطفاً آقای انصاری کلام ما را منحرف تعبیر نکنید. تعبیر انحرافی از کلمات و واژه ها از جملهء خواص نا خوشایند قوم یهود بوده». در پهلوی در افشانی های دیگر آن عزیز عبارت «منحرف تعبیر نکنید» ایشان و برجسپ یهودی زدن آن نقد راستی هم خیلی ترحم برانگیز است.

ایشان گفته بودند: دولت خلافت پیامبر اسلام در جریان مبارزه فکری-سیاسی دوران مکی تاسیس شده بود. من

گفتم که نه، آن دولت طبق اطلاع بنده در شهری بنام مدینه تأسیس شده بود. ایشان باز لطف نموده بر تأسیس دولت اسلامی در مکه پافشاری نموده اند که من بجز تسلیمی در برابر شان چاره دیگری ندارم. دیگر آخر چه می توان کرد؟!

من نوشته بودم که سقوط خلافت را از تاریخی آغاز نموده اید که حد اقل با افکار و نظریات گروه خود تان هم‌نوایی ندارد، نویسنده حزب تحریر بجای پذیرش حق و صواب پاسخ داده است که این چه دردی را دوا می کند؟ به هر حال، پاسخهایی را که این هموطن مستعار نویس ارائه نموده اند همه در همین سطح بوده اند. دوستانی اگر علاقه داشته باشند می توانند در نشرات خود حزب تحریر آن را بخوانند.

من گفته بودم که قرآن کریم را دشنامنامه نسازید، او پاسخ داده است که نه، قرآن خود به مردم دشنام داده است و لستی از الفاظ و آیات قرآنی را قطار نموده است، غافل از اینکه در هر لفظ و آیتی که ذکر کرده اند نکته هایی باریکتر از مو نهفته است که عقل هیاهو برانگیز و شعار گرا و احساساتی تحریری نمی تواند به کنه آن پی ببرد. تو گویی نویسنده حزب تحریر خویشان را در مقام خدا قرار داده و هرآنچه خداوند بر خود حق می داند، ایشان نیز خود را شریک خدا بوده اند. به هر حال، من خود را ملزم به سلوک و اخلاقیات آن گروه و اعضای آن نمی دانم، همین قدر می گویم که قرآن دشنامنامه نبوده، سنت پیامبر عاری از دشنام و سلوک غیر اخلاقی بوده و دینی را که من می شناسم و خود را ملتزم به اصول آن می دانم دشنام و تهمت و اهانت و هتک حرمت انسان ها را گناه می پندارد.

برداشت و قرائتی را که شما از قرآن دارید برای خود تان مبارک باشد!

در رابطه با مبحث دار الکفر و دار الاسلام هم نویسنده حزب تحریر کوشش نموده است تا پای هموطن دیگری را در میان کشد و نکاتی را از ایشان نقل نماید که در اصل با اندیشه های حزب تحریر در این زمینه همنوایی ندارد. شما برای سردرگم نمودن خواننده نظریات پراکنده ای را از اینجا و آنجا ترجمه می کنید و یا می آورید که هیچ دردی را دوا نخواهد کرد. برایم بگویید که بجز گروه تکفیر و هجرت و حزب تحریر و القاعده دیگر کدام گروه و مذهبی در دنیای ما تمامی جهان اسلام دار الکفر خوانده است؟

نویسنده حزب تحریر در رابطه به جهاد هم چنین نوشته است: « افراد حزب التحریر در جهاد علیه اسرائیل غاصب

دوشادوش سایر مجاهدین جهاد کرده اند. این واقعیت مختص به فلسطین نبوده، بلکه اعضای حزب التحریر در لبنان علیه اسرائیل، در عراق علیه امریکا، در سوریه علیه بشار، برای دفاع از خود، برادران، نوامیس و مقدسات خود جهاد نموده اند.» شما از یکسو جهاد را تا رسیدن خلیفه و خلافت تان معطل نموده اید که سراسر ادبیات حزب تحریر شاهد آن است و از سوی دیگر می گوید که در تمامی جبهات حضور داشته اید، من نمی دانم این را دروغ بنامم یا نفاق و یا هردو. من نمی گویم که شما باید چنین کنید و یا چنان ولی آنچه می خواهم بگویم این است که راه گشودن در میان مردم مستلزم صداقت در سخن و صراحت در سیاستها است. آیا می توانید یک دلیلی مبنی بر اشتراک تان در این همه جاهایی که گفته اید ارائه دارید؟

گروه های اجتماعی دارای سه بعد مهم می باشند: ۱- بعد فکری ۲- شیوه های کار و ۳- مصداقیت. حزب تحریر در تمامی این ابعاد سه گانه با انتقاد هایی جدی و چالش های هستی براندازی مواجه می باشد. در عرصه کار فکری، حزب تحریر با پرسشهای فراوانی روبرو می باشد که تا هنوز نتوانسته است پاسخی معقول و منطقی به آنها ارائه نماید. در میدان عمل، شیوه ای را که در پیش گرفته است تا هنوز فاقد نتیجه بوده است. امروز ده ها جمعیت و گروه و انجمن و حزب اسلامی بخاطر تحقق وحدت امت اسلامی و تأسیس خلافت سعی می ورزند ولی کار آنها با شیوه حزب تحریر تفاوت بزرگی دارد. آنها نه نشسته اند تا با دشنام، تکفیر، لجاجت، اتهام، توهین و ده ها گناه دیگر مدعی اقامه خلاف شوند. حزب تحریر در زمینه مصداقیت هم نتوانسته است اعتماد مردم را به دست آورد و شک و تردید فراوانی را در اذهان ایجاد نموده است. اگر تمامی

افکار و فتوای این گروه را هم بپذیریم باز هم معلوم نیست که آیا آنها در این زمینه صادق بوده اند یا نه؟ آنچه می توان گفت تا هنوز امتحانی نداده اند.

امروز که ملت‌های مظلوم جهان در حال بیدار شدن اند و ملت‌های مسلمان نیز می خواهند نقشی در امور جامعه خویش ایفا نمایند، تیوری پردازان استبداد و متولیان بتکده خودکامگی در اینجا و آنجا سر برآورده اند تا مسلمانان و نسل جوان را با اندیشه های زنگ زده خویش لگام زده و از حرکت باز دارند. آری! کوتاه ترین راه برای تطبیق برنامه های استعمار از کاخ رژیم‌های خودکامه و استبدادی می گذرد. برای رهایی از استعمار خارجی نخست باید استبداد داخلی را به زانو در آورد و با خودکامگی مبارزه نمود. تیوری پروران استبداد مومیایی شدگان زشت هیکل موزیم افکار در دهلیز تاریخ اند!